

مهرگان

اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، هنری

مهرگان شماره ۱۷ - مرداد ۹۲

در این شماره می خوانید:

۲	نگاهی به اقتصاد ایران از دوردست	احمدسیف
۸	سرمایه‌داری ایرانی، غلبه حاشیه بر متن	فرشته دلاور
۱۱	انقلاب ملی دمکراتیک چیست؟	بلید این زمیند برگردان: مسعود امیدی
۱۵	تازیانه موج‌های توفان بر سواحل خاورمیانه	اردشیر زارعی فتوایی
۱۸	زنان مصر: بین انقلاب، ضد انقلاب، شرق شناسی (اورینتالیسم) و "اصالت"	
۲۱	سرمایه‌داری و ارزش‌های انقلاب ملی دمکراتیک	نیکولا پرات برگردان: زهره اسدپور
۲۵	هویت در زندگی روزمره	بلید زمیند مترجم: مسعود امیدی
۲۸	در دفاع از تحلیل طبقاتی	خسرو صادقی بروجنی
۳۲	ما و جامعه مدنی!	فریبرز مسعودی
۳۴	پریزم، ناتوی اقتصادی و مدیریت جهان	فریبرز مسعودی
۳۵	جهانی کردن نئولیبرالیسم	احمدسیف
۳۸	بحران سرمایه‌داری و کشورهای کم‌تر توسعه یافته	سید محمد صدراغروری
۴۰	لنینیسم جاوز	کریس ژیلیرت برگردان: بابک پاکزاد
۴۲	فروپاشی اقتصاد ایران	احمد سیف

* عکس روی جلد شماره پیش مهرگان مربوط به افشین عزیزی بوده است.

* نقاشی روی جلد اثر گویا

مصر به کدام سو می رود؟

هر چند بهار عربی در برابر تندبادهای مسموم امپریالیستی می‌رفت تا به قهقرای زمهریر فروافتد، اما جوانان آگاه مصری همراه حزب‌ها و سازمان‌های چپ و مترقی که انقلاب خود را توسط ارتجاع مصادره شده می‌دیدند با تسخیر خیابان‌ها و شهرهای بزرگ و کوچک قدرت و توان خود را به رخ استعمارگران نو که در پناه اخوان المسلمین خزیده بودند نشان دادند. نیمچه مستبدهای دولت مرسى نه تنها واقعی به خواسته میلیون‌ها مصری نهنداند که با گردنکشی در برابر خواسته‌های به حق زحمت‌کشان و توده‌های میلیونی مصر ایستاده و با ادامه اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی خانمان بر باد ده و اسلام ارتجاعی اخوانی اندک دستاوردهای سالیان دور زنان، کارگران، زحمتکشان و توده‌های مصری را نشانه رفتند. با آمدن ارتش به صحنه نشانه‌هایی از تردید دیده شد. این که عمل ارتش کودتا بوده یا نه مهم نیست بلکه مهم این است که اقدام ارتش چه هدفی را نشانه رفته است! سد کردن و از نفس انداختن جنبش زحمت‌کشان و توده‌های مصری در درگیری‌های انحرافی با جریان‌های ارتجاعی داخلی و برافروختن آتش جنگ داخلی یا ایجاد تنفسی برای باز پس گیری انقلاب مردم از ارتجاع!

روند بازی توسط نیروهای مترقی مصری با آمریکا و ارتجاع نشان داده که بازی خود را خوب بلد هستند اما نولیبرالیسم نیز در سال‌های اخیر نشان داده در بازی ایجاد سرزمین‌های بی صاحب برای اجرای سیاست‌های نولیبرالی استاد است. باید ماند و دید سازمان‌ها و نیروهای انقلابی و مترقی مصر چگونه عمل خواهند کرد؟

تحریریه مهرگان



چند سطر از مهم‌ترین مطالب

یک به یک مبارزه می‌کنیم، همه با هم شکست می‌خوریم

از ویژگی‌های سرشناسی جنبش‌های ملی دمکراتیک حرکت به سوی یافتن پیوند ارگانیک و ماهوی با روندهای سوسیالیستی است. این روند مختص به دوران حضور کشورهای سوسیالیستی نیست بلکه در همه دوران‌های پس از سرمایه‌داری شاهد این همگرایی میان انقلاب‌های ملی دمکراتیک و سوسیالیستی بوده و خواهیم بود، زیرا از آن‌جا که در این جنبش‌ها سمت و سوی عدالت‌خواهانه و دمکراسی توده‌ای وجود دارد تابع حرکت ضد سیستمی خواهد بود. در ایران از زمان انقلاب مشروطه به این سو هر گونه حرکت انقلابی و عدالت‌خواهانه در چارچوب جنبش‌های ملی دمکراتیک جای گرفته و به زودی خصلتی ضد امپریالیستی و دمکراتیک یافته است. حضور و اتحاد عمل نیروهای مترقی و سوسیالیست با نیروهای بینابینی در مرحله گذار جنبش‌های ملی دمکراتیک خروج این انقلاب‌ها را از روندهای استثمار و استعماری سرعت بخشیده و هم‌چون نهضت ملی کردن نفت آن را بازگشت ناپذیر خواهد کرد. انقلاب مشروطه و جنبش ملی ضد استعماری ملی کردن نفت هر دو با قتل عام و سرکوب شدید نیروهای مترقی و چپ توسط ارتجاع و امپریالیسم نتوانست سعادت و ترقی ملت ایران را آن‌گونه که بایسته بود فراهم آورد! در انقلاب مشروطه و نهضت ملی کردن نفت استعمار و ارتجاع موفق شد با ایجاد اختلاف و جدایی میان نیروهای انقلابی و مترقی با نیروهای بینابینی انقلابی‌ها را سرکوب و توده‌های خلق را برای سال‌ها منکوب و به زنجیر استعمار بکشد.

نگاهی به اقتصاد ایران از دور دست

احمد سیف



جانبدار بعضی مدیران، یادآور استراتژی قدیمی اشغالگران است که براساس آن، در صورت اجبار به عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی، جز زمین سوخته نباید برجا گذاشت!

شکی نیست که بسیاری از مدیران دولت کنونی از عاقبت کار خود به هیچ‌وجه خشنود نیستند و از این‌که به هر دلیلی موفق نشدند حضورشان را در قوه‌مجریه استمرار بخشند، آشفته و عصبانی‌اند، اما آیا این دلیل موجهی خواهد بود که اجازه دهند منافع یک کشور و یک ملت قربانی امیال و لجاجت بعضی نوکیسه‌های قدرت‌طلب شود؟!

دولت آینده وارث انبوهی از مشکلات بر جا مانده از این دولت خواهد بود و ظاهراً بعضی صاحب‌منصبان دولت حاضر، قصد دارند همچنان و تا آخرین دقایق بر بار مشکلات بیفزایند! اما آیا هیچ نهاد و دستگاهی برای متوقف کردن این ماشین تخریب وجود ندارد؟ آیا این جماعت، تضمینی برای این‌که تحت پیگرد قرار نگیرند دریافت کرده‌اند که چنین بی‌پروا ترک‌تازی می‌کنند؟! بارها گفته شده است که شرط انصاف نیست کلیت دولت فعلی زیر سوال رود؛ ولی هنگامی که خود دولت از کیان و دستاوردهایش به درستی صیانت نمی‌کند و دست‌جماعتی فرصت‌طلب را برای به بازی گرفتن حیثیت‌اش و همچنین دست‌درازی به منافع ملت باز می‌گذارد، چه جای گلایه و شکایت از مخالفان و منتقدانی است که از ابتدا معتقد بودند این دولت، «اشتباهی» است؟!

خودروسازی که گرفتار بحران است و روشن نیست که درماه‌های آینده چه سرنوشتی خواهد داشت. البته تحریم خودروسازی هم قوزی شده است بالای قوزهای دیگر. باوجود این که رشد اقتصادی کشور منفی است و تحریم هم از همیشه دست و پاگیر شده است ولی کسری تراز پرداختها هم چنان چشمگیر است. در ۴ ماه اول سال ۲۰۱۳ درمقابل اندکی بیش از ۱۰ میلیارد دلار صادرات غیر نفتی، میزان واردات از ۱۵ میلیارد دلار بیشتر بوده است. آنچه درخصوص تجارت خارجی

تا چند روز دیگر آقای روحانی رئیس‌جمهور تازه کارش را آغاز می‌کند. به دیگر حوزه‌ها کار ندارم ولی همه شواهد نشان می‌دهد که درعرصه اقتصاد، «سرزمین سوخته‌ای» را تحویل خواهد گرفت.

به نظر می‌رسد دراین اقتصاد بی‌در و پیکر هیچ چیز برسر جای خود قرار ندارد. بازار ارز که هم چنان ملتهب است و اگرچه در روزهای اول پس از انتخابات بهای دلار اندکی کمتر شد ولی روند صعودی باز آغاز شده است. از طرف دیگر باخبر می‌شویم که دریک اقدام محیرالعقول دولت کنونی با حساب سازی ۷۴۰۰۰ میلیارد تومان از بدهی‌های دولت را «حذف» کرده است و بسی بیشتر از آن بر میزان نقدینگی افزوده است. آن‌گونه که از قرائن بر می‌آید این تردستی متوقف شده است.

از سوی دیگر خبر از «استخدام‌های فله‌ای» می‌رسد که ازجمله موجب بیشتر شدن کسری بودجه دولت بعدی خواهد بود و بسیار موارد پرسش برانگیز دیگر. سرمقاله روزنامه بهار در ۱۰ تیرماه ۱۳۹۲ ازاین نظر بسیار روشنگر است:

«آنچه این روزها از بعضی تصمیم‌ها و اتفاقات در ادارات و موسسات دولتی شنیده می‌شود، در صورت صحت؛ فاجعه‌آمیز و تاسف‌آور است. موج استخدام‌های فله‌ای و بی‌ضابطه، بعضی واگذاری‌های شتابزده و تصمیم‌هایی که جز ایجاد بار سنگین مالی برای دولت آینده پیامدی نخواهد داشت، دلایلی کافی برای اثبات فاجعه‌آمیز خواندن روند انتقال قدرت از دولت دهم به دولت آینده است. جدای از این‌ها اگر شایعه بدل و بخشش اموال نهاد ریاست‌جمهوری هم به برخی آقایان، قرین واقعیت باشد، ماجرا اسفانگیزتر خواهد شد. مثلاً فرض کنیم اگر شش واحد آپارتمان از مجموعه «آپادانا» به پنج تن از وزرا و جناب پروفیسور معروف و البته کمی تا قسمتی مشکوک ارتباطات که در آمریکا چله‌نشینی می‌کند واگذار شده باشد؛ یا این‌که اگر شایعه واگذاری چهار واحد از آپارتمان‌های سامان اوین یا ۱۱ دستگاه از آپارتمان‌های ستارخان به برخی وزرا و معاونان محترم‌شان به ثمن بخش، درست باشد، آن‌وقت باید چه قضاوتی کرد؟! بی‌هیچ تعارفی باید گفت که چنین رفتارهایی از

ایران مثل همیشه نگران‌کننده است این که به ازای هر تن کالای وارداتی ایران نزدیک به ۲,۵ تن کالا صادر می‌کند و هنوز نزدیک به ۵ میلیارد دلار کسری دارد. اگرچه از ترکیب کالایی تجارت خبر ندارم ولی از آمار بالا می‌دانیم که به ازای هر تن کالای صادراتی ایران ۴۱۸ دلار درآمد داشته درحالی که به ازای هر تن کالای وارداتی ۱۳۵۴ دلار پرداخته است. به عبارت دیگر به احتمال زیاد صادرات غیر نفتی هم عمدتاً «خام فروشی» است و فعالیت‌هایی برای تولید ارزش افزوده یا صورت نمی‌گیرد و یا به میزان ناچیزی صورت می‌گیرد. صنعت بانکداری هم حال و روز خوشی ندارد. میزان چک‌های برگشتی که در ۱۳۹۰ معادل ۳۱ هزار میلیارد تومان

commerce

4- <http://www.majalla.com/far/1392/01/article2857>

2- <http://www.jamejamonline.ir/NewsPreview/1021356991104960712>

3- <http://khabaronline.ir/detail/301073/Economy/>

1- <http://alef.ir/vdciwz3t1a3q2.cbct.html? 191659>

شود. از زد و بندهای پشت پرده خبر ندارم ولی در این ۸ سال گذشته اغلب این نهادها به کاریکاتوری از خویش بدل شده اند و چنین دگرسانی در این دوره وزمانه به راستی شرم آور و جنایتکارانه است و بازندگی میلیونها شهروند ایرانی آن می کند که نه درعرف و نه درقانون نباید بکنند. باید فضای امنیتی حاکم بررسانهها تخفیف یابد. یکی دیگر از مشکلات ریشه دار اقتصاد ایران گستردگی فساد در آن است و بدون مطبوعات و رسانه‌هایی که بتوانند اندکی آزادانه تر نفس بکشند هیچ راه شناخته شده‌ای برای مقابله با فساد وجود ندارد. نمونه خود ایران به واقع مصداق اصلی این ادعای ماست. اگر حافظه ام خطا نکند ده سال از صدور فرمان ۸ ماده‌ای آقای خامنه‌ای برای مبارزه با فساد گذشته است و در این سالها اگرچه هم چنان بر این طبل کوبیده اند که فرمان ایشان برای هرکسی که به جمهوری اسلامی باوردارد لازم الاجراست ولی درنوبد مطبوعات و رسانه‌های به نسبت آزاد فساد از کنترل خارج شده است و به شرایط کنونی رسیده است که روزی نیست که فساد و اختلاسی گزارش نشود. تردیدی نیست که موارد متعدد دیگری هم هست که گزارش نمی شود.

بانک مرکزی و مرکز آمار و دیگر نهادهایی که درقانون مملکت وظیفه تهیه آمار و ارایه آن آمارها را دارند از محدودیت‌های اعمال شده در این سالها خلاص شوند تا با تهیه آمارهای قابل وثوق شرایط برای تصمیم گیری معقولانه ترعوامل اقتصادی اندکی هموار شود.

در این یادداشت کوتاه سعی می کنم علاوه برآن چه در صفحات پیش گفته ام یک تصویر خیلی کلی از اقتصاد ایران به دست بدهم. از همین ابتدا بگویم که هر آن کسی که در دایره داشته باشد، مشکلات اقتصادی ایران را می شناسد. پس تکرار این

به این نکته پرداخته ام که نمی شود سنگینی بختک وار دولت برزندگی مردم سنگینی بکند و دولت بخواهد همه ابعاد زندگی شهروندان را کنترل کند ولی به اقتصاد که می رسیم، شهروندانی که تقریبا در هیچ حوزه دیگری آزادی عمل ندارند به آزادی تصمیم بگیرند و منطقی و عقلانی هم عمل کنند. چنین معجونی نشدنی است و کوشش برای جا انداختن آن هم بی تعارف به دنبال باد دوییدن است. البته نمی دانم تا چه حد چنین تغییر و تحولی عملی باشد ولی نظام جمهوری اسلامی برسر یک بزنگاه عمده تاریخی قرار گرفته است و باید تضاد آشکار بین سیاست و اقتصاد را در ایران حل کند. اگر می خواهد همان گونه که تا کنون کرده است همه ابعاد زندگی شهروندان را کنترل کند که زندگی اقتصادی هم جزئی از آن است و باید نه فقط سیاست‌های صندوق بین المللی فرموده را کنار بگذارد که برای مدیریت مفید و موثرتر اقتصاد برنامه ریزی کند. و اگر هم می خواهد اقتصاد را با ادعائی که دارند « مردمی » کند که درکنار آن دیگر حوزه‌ها هم باید « مردمی » شود. به عبارت دیگر آن چه برای تخفیف این مشکلات چندگانه اهمیتی اساسی دارد قبل از هر چیزی بیش از هر چیز « کارآمد » کردن نهاد دولت (در کلیت آن) در ایران است که بتواند به وظایفی که برای خویش قائل است به شایستگی عمل نماید. البته که فضای امنیتی حاکم یک شبه از میان رفتنی نیست ولی باید با برنامه ریزی کمتر و کمتر شود. اگرچه آغازش به زمان آقای هاشمی رفسنجانی بر می گردد ولی اقتصاد ایران در این ۸ سال گذشته به شدت « پادگانی » شده است. باید برای توقف این فرایند کوشید. نقش نهادهای نظارتی - به خصوص نهادهای نظارتی انتخابی مثل مجلس - بازتعریف شده و قدم‌های لازم برای فعال کردن آن برداشته



بود در ۱۳۹۱ به ۴۳۰۰۰ میلیارد تومان افزایش یافت.^۵ درعین حال براساس تازه ترین آمارهای بانک مرکزی می دانیم که میزان نقدینگی در یک سال گذشته با رشد نزدیک به ۲۶٪ در یک سال به ۴۶۷ هزار میلیارد تومان رسیده است. با این دیدگاه دانی جان ناپلئونی که مسایل را اندکی زیاده ساده می کند و به « توطئه » احمدی نژاد برای شکست اصول گرایان نسبت می دهد همراهی ندارم.^۶ به گمان من خطر این نوع نگرش این است که مشکلات را اندکی زیادی ساده می کند که اگر کسی بیاید و مثل احمدی نژاد « سر به هوا » نباشد همه چیز درست می شود. نه این طور نخواهد شد. اگرچه انکار نمی کنم که در ۸ سال گذشته معیارهای تازه ای از سوء مدیریت و از شلختگی سیاسی و اقتصادی به نمایش درآمده است ولی این همه داستان نیست و نباید به آن محدود شود. مشکلات اقتصادی ایران اگرچه تشدید شده اند ولی ریشه‌های عمیق تری دارند. نه فقط در این ۸ سال که در ۲۴ سال گذشته جهت گیری کلی اقتصاد مناسب نبود به عبارت دیگر دارم روی این نکته تاکید می ورزم که مشکل اصلی نه احمدی نژاد که الگوی اقتصادی نئولیبرالی است که به کار گرفته شده است و باید متوقف شود. دست آوردهای مخرب و زیان بار اقتصادی و اجتماعی به کار گیری برنامه تعدیل ساختاری دردوره آقای هاشمی رفسنجانی که هنوز از یادها نرفته است. (به دوره پیش از آن یعنی ابتدای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و « اقتصاد جنگی » زمان موسوی دیگر نمی پردازم). بیشترها هم در نوشته‌های دیگر



5-<http://www.radiofarda.com/archive/news/20130627/143/143.html?id=25029252>
6-<http://fararu.com/fa/news/154845/>



مشکلات، مسئله‌ای را حل نمی‌کند. گمان نمی‌کنم بر سر مشکلات اقتصادی ایران اختلاف نظری وجود داشته باشد. آنچه که بر سرش اختلاف نظر وجود دارد، ارجحیت‌ها و راه‌های برون رفت از وضعیت فعلی است. و در این جاست که تساهل و مدارا لازم می‌شود. چون اگر قرار باشد که جامعه ایرانی در جد و جهد برای یافتن راه برون رفت، تک صدائی - و مهم نیست کدام صدا - باقی بماند، نه فقط راه‌های برون رفتن به دست نخواهد آمد بلکه‌ای بسا، زمینه برای تعمیم این مشکلات فراهم خواهد گشت. پس دو نکته به هم پیوسته، توافق بر سر ارجحیت‌ها و پس آن گاه، بر سر راه‌های برون رفت از این وضعیت فعلی است.

این نکته را نیز بگویم که اگرچه مشکل اقتصاد ما بسیار جدی و مزمن است ولی لاعلاج نیست. علاوه بر کار و باز هم کار، لازم و ضروری است که همه‌ی امکانات مملکتی برای تخفیف این مشکلات بسیج شود و بسیج همگانی، بدون امنیت اجتماعی و فردی و احترام به حقوق و آزادی‌های فردی، همراهی و همگامی سراسری و تساهل و مدارا، غیر ممکن است. پس اولین کاری که باید بشود و باید این کار با همراهی همه صاحبان قدرت - انتخابی و غیر انتخابی - صورت بگیرد گشایش سیاسی است. مشکلات بسیار پیچیده کنونی راه حل ساده و سراسر است نداشتن و تنها راه تخفیف این مشکلات رویهم انباشت کردن خرد جمعی هر آن کسی است که درد ایران دارد و این کار با نگاه امنیتی حاکم برفضای ایران غیر ممکن است. در همه طول و عرض تاریخ، نظام‌های خودکامه و قائم به فرد عملکرد اقتصادی فاجعه باری داشته اند و ایران هم استثنا بر قاعده نیست. محدودیت‌های رسوا کنندهای که بر رسانه‌ها، بر نشر، دانشگاه‌ها و موسسات پژوهشی اعمال شده است باید رفته رفته برطرف شوند. به این ترتیب، اجازه بدهید برگردم به سؤال اساسی، و آن، این است که اولویت‌های دولت آینده در عرصه‌های اقتصادی چه باید باشد؟ تعیین اولویت اقتصادی اگر با تدوین سیاست اقتصادی مناسب و موثر همراه نباشد، به بیان درد خلاصه می‌شود که کارساز نیست. و همین جا، بد نیست به اشاره بگویم که سیاست اقتصادی، فی نفسه درست و غلط ندارد و نمی‌توان با مباحث اقناعی و استدلال درستی و یا نادرستی یک سیاست اقتصادی را نشان داد. اگر از یک مثال بدیهی شروع بکنم، برای نمونه، نمی‌توان اثبات کرد که به عنوان یک معضل اقتصادی، "تورم" مهم تر است یا "بیکاری"؟ برای بیکاران که درآمدی ندارند، تورم مسئله اساسی نیست و به همین نحو، برای شاغلین که درآمدشان ثابت است و یا این که ثابت مانده است، بیکاری معضل قابل توجه و مهمی نیست. البته می‌توان مباحث درس نامه‌ای بر له یا علیه یک

لیره بود. یعنی این شکاف برای این دوره معادل ۱۱,۱ میلیون لیره بود که برای آن دوران با توجه به اندازه اقتصاد ایران در آن سالها، میزان قابل توجهی است. برای سال ۱۳۵۶ یعنی آخرین سالی که از رژیم گذشته آمار داریم، کل واردات ۱۳,۵ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی هم ۰,۵ میلیارد دلار بود، یعنی این شکاف برای این سال، ۱۳ میلیارد دلار بود.

در طول ۷۶-۱۳۷۳ یعنی سه سال پایانی ریاست جمهوری آقای رفسنجانی، کل واردات به ایران ۵۳ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم تنها ۱۴ میلیارد دلار بود، یعنی اندازه این شکاف برای این سه سال به ۳۹ میلیارد دلار رسید.

در طول ۸۳-۱۳۸۰ یعنی سه سال پایانی ریاست جمهوری آقای خاتمی، کل واردات به ایران ۱۰۶ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۲۳ میلیارد دلار بود، که میزان شکاف بین تولید و مصرف برای این سه سال می‌شود ۸۳ میلیارد دلار.

در طول ۸۷-۱۳۸۳ یعنی سه سال اول ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد کل واردات به ایران ۱۹۴,۶ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۵۵ میلیارد دلار بود یعنی کسری تراز پرداختهای اقتصاد غیر نفتی ما ۱۴۰ میلیارد دلار می‌شود. یعنی برای این سه سال، ۱۴۰ میلیارد دلار از کالاها و خدماتی که در اقتصاد ایران مصرف شد، در اقتصاد ایران تولید نشده بود. البته به اشاره بگویم که از آقای جهرمی وزیر کار آقای احمدی نژاد در همان سالها نقل شده است که ایشان گفته اند ۸۰ درصد آمارهای صادرات غیر نفتی ایران را قبول ندارند. البته اگر بخواهیم این روایت را در نظر بگیریم البته که میزان شکاف ۱۸۳,۶ میلیارد دلار می‌شود که از آن می‌گذرم. در همین جا باید توجه شما را به دو نکته دیگر هم جلب بکنم.

در طول ۱۳۸۳ اگرچه کل صادرات غیر نفتی ما ۷ میلیارد دلار بود، ولی خبر داریم که دولت - دولت آقای خاتمی ۸ میلیارد دلار برای تشویق

سیاست اقتصادی ارایه داد ولی شیوه‌ی برخورد درس نامه‌ها به مشکلات عملی و واقعی اگر مضر نباشد، که اغلب چنین است، مفید فایده هم نیست. پس چه باید کرد یا چه می‌توان کرد؟

وقتی صحبت از تدوین سیاست اقتصادی می‌کنیم، اولین قدم بررسی مشکلاتی است که رفع کردنشان باید هدف و انگیزه تدوین سیاست اقتصادی باشد. ممکن است در نگاه اول، برای ما شیوه‌ی رفع یک مشکل چندان مهم نباشد ولی رفع مشکل اساسی است. و اما در مورد ایران، مشکلات اساسی اقتصادی ما کدام اند؟

رای سادگی کار خودم، من فقط به یک مشکل اساسی اشاره می‌کنم: ضعف بنیه تولیدی در اقتصاد یا به عبارت دیگر، شکافی که بین تولید و مصرف در این اقتصاد وجود دارد.

آغاز می‌کنم از چند نکته کلی، به دلایل گوناگون، اقتصاد ایران اقتصاد مولدی نیست. اگر بیشتر به عقب برگردم حداقل در ۱۵۰ سال گذشته این خصیصه اصلی اقتصاد ماست و به همین خاطر، تقریباً همیشه بین تولید و مصرف در آن شکاف وجود داشته است. در مقطعی در قرن نوزدهم این شکاف را با صدور طلا و نقره از ایران پر کرده بودیم و بعد از پیدایش نفت، که همه چیزمان نفتی شد. یکی از شیوه‌های اندازه گیری این شکاف، این است که به تراز پرداختهای بین المللی مان نگاه بکنیم. البته همین جا بگویم که لازم است که به این تراز بدون توجه به دلارهای نفتی توجه کنیم. هدفم در این مقایسه این است که ببینیم برسر این شکاف بین تولید و مصرف در اقتصاد چه آمده است! گفتم و باید تکرار کنم که این مشکلی نیست که در ۴ یا ۵ سال گذشته آغاز شده باشد ولی واقعیت این است که در این ۴ یا ۵ سال، شاهد رشد چشمگیر این شکاف بوده‌ایم. برای مقایسه توجه شما را به این آمارها جلب می‌کنم. در دوره ۰۶-۱۹۰۱ ارزش کل واردات ایران ۲۸,۴ میلیون لیره و ارزش کل صادرات ما هم ۲۷,۳ میلیون

کم تفاوتی همان الگوی قرن نوزدهمی ادامه پیدا می‌کند- با این تفاوت، که یواش یواش دلارهای نفتی را هم داریم که می‌تواند به عنوان سرپوشی برای کتمان شکافی که بین تولید و مصرف وجود دارد بکار گرفته شود. از آن زمان به بعد، نه فقط اقتصاد ما که بخش عمده‌ای از مصرف ما هم نفتی می‌شود. نه این که مالکیت خصوصی نداشته باشیم. داریم همان گونه که در قرن نوزدهم هم داشتیم، ولی امنیت مالکیت و به طور کلی امنیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و البته که اقتصاد نداریم. یعنی مهم نیست که در قوانین مدون من و شما ایرانی چه میزان حق و حقوق داریم به اصطلاح بر روی کاغذ چه‌ها امکان پذیر است و چه‌ها نباید بکنند، درعمل، تجربه زندگی مان این است که اکثریت مطلق مان حق و حقوقی نداریم (البته می‌گویم اکثریت مطلق، چون همیشه بوده اند اقلیت بسیار کوچکی که برای هر کاری انگار جواز داشته اند!). خوب در این فضا، یکی این که تصمیمات اقتصادی به شدت سیاسی می‌شود- یعنی شمای نوعی، به خاطر رابطه‌ای که با یک مقام صاحب قدرت دارید یک تصمیم اقتصادی می‌گیرید نه این که به اصطلاح ضرب و تقسیم اقتصادی اش را کرده باشید. و چون این گونه است، رانت خواری در این نظام به صورت «فضیلت» در می‌آید و ذهنیت اقتصادی آدمها را به تباهی بیشتر می‌کشد. رانت خواری هم اول و آخر مصیبت اقتصادی در همه جاست. وقتی امنیت نیست و وقتی که تکلیف خیلی چیزها- حق و حقوق فردی، مالکیت، قرارداد- مشخص نیست، سرمایه گذاری در تولید غیر عقلانی می‌شود. در این مجموعه وقتی مازاد دارید یا آن را درجائی دفن می‌کنید- سابق در باغچه منزل دفن می‌کردید و حالا در بانک فرنگ - اگر در لندن و زوریخ نشود این کار را کرد خوب مازاد را به دومی می‌فرستید - یا برای این که به دست قدرتمندان نیفتد، بخش عمده اش را هزینه می‌کنید. هرکدام که بشود، اقتصاد از این مازادها جان نمی‌گیرد و توانمند تر نمی‌شود. جالب این که رانت خواری در ایران، برخلاف ادعائی که شماری از اقتصاددانان می‌کنند درانحصار بخش دولتی نیست. تجار محترمی که دربخش خصوصی احتکار می‌کنند تا قیمت‌ها بالا برود، به جز رانت خواری مگر چه می‌کنند؟ متأسفانه این وضعیت کلی با اندک تغییر- آنهم عمدتاً در سطح قضایا- شیوه غالب زندگی اقتصادی در ایران است. و بنده عرضم این است که تا زمانی که کاربر این مدار می‌چرخد، مشکلات اقتصادی رفع نمی‌شود.

پس به گمان من، برای برون رفت و یا حداقل تخفیف این مشکلات ما به اصلاحات اساسی سیاسی و اقتصادی نیازمندیم. بدون تحول سیاسی، سیاست‌های اقتصادی نمی‌تواند مددکار باشد



واما، پی آمدهای این ضعف توان تولیدی و عوامل توضیح دهنده آن، خودش را به صورت‌های مختلفی نشان می‌دهد.

- بیکاری آشکار و پنهان.
- توزیع نابرابر درآمد و ثروت.
- گستردگی فقر.
- تورم مزمن.
- عدم موفقیت در بازارهای بین‌المللی.
- بدهی خارجی که از مقدار واقعی و شرایطش خیر نداریم.
- فرار سرمایه از ایران و کاهش ادامه دار و حیرت انگیز ارزش ریال.
- ساختار مخدوش بازار و به ویژه وجود شرکت‌های عظیم نه دولتی - نه خصوصی. و اما چرا این گونه است؟
- پاسخ من این است که حداقل در صدسال گذشته می‌خواستیم در ایران اقتصاد سرمایه داری داشته باشیم ولی برای ایجاد نهادهائی که برای اداره ثمربخش این نظام اقتصادی لازم است کاری نکردیم. به عبارت دیگر، پوسته نظام اقتصادی ما سرمایه داری است ولی وقتی این پوسته را کنار می‌زنیم، چنان معجونی سر بر می‌زند که با هیچ الگوی شناخته شده‌ای جوردر نمی‌آید.
- تا ۱۹۰۶ که در ایران هیچ گونه قانون مدونی نداشتیم. اگرچه به نظر این گونه نمی‌آمد ولی اقتصادی داشتیم سرشار از هرج و مرج و هرکی به هر کسی. مالکیت جان و مال هم در نتیجه همین آنارشیمی که حاکم بود، بلا تکلیف بود. یعنی شمای ایرانی امروز همه کاره بودید و فردا بر سردار. پی آمد اقتصادی این ساختار هم این می‌شود که اقتصاد با قحطی سرمایه گذاری در آن روبرو می‌شود و نتیجه اش هم ناپایداری تولید و ضعف بنیه تولیدی در اقتصاد است. پس از ۱۹۰۶ به ظاهر قانون داشتیم ولی هنوز نهادهای دیگر را نداریم، ولی در ضمن، هرکس که تمه قدرتی دارد، به قانون رفتار نمی‌کند و نتیجه این که، با بیش و

صادرات پرداخت. من در نوشته‌ای همان موقع، از این کار تحت عنوان «اقتصاد ملانصرالدینی» نام برده بودم که عملاً ۸ دلار هزینه می‌کنیم تا ۷ دلار درآمد داشته باشیم. از سوی دیگر این را بگویم که در ۱۳۸۷ براساس آمارهای که بانک مرکزی منتشر کرد، کل واردات به ایران برای ۶ ماه اول سال ۳۵،۵ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۹،۸ میلیارد دلار بود. حتی اگر از «تصحیح» آقای جهرمی هم چشم پوشی کنیم، برای تمام سال اگر همین روال ادامه یابد، کسری تراز پرداخته‌های بین‌المللی (غیر نفتی) ما یا همان شکافی که پیشتر از آن سخن گفته ام ۵۲ میلیارد دلار می‌شود. برای اقتصاد لاجونی مثل اقتصاد ایران این رقم بسیار هم قابل توجه است. این ضعف بنیه تولیدی، به گمان من، عمده ترین و پیچیده ترین معضل اقتصادی ماست و به نظر من هم دلایل عمده اش، غیر اقتصادی است. از طرف دیگر، باید بر این نکته تأکید بکنم که تداوم تاریخی آن هم تصادفی نیست و تا موقعی که به ریشه نپردازیم این مشکل برطرف نخواهد شد.



و بدون تحول اقتصادی، تحول سیاسی پایدار نخواهد بود. به تجربه تلخ و شیرین بشریت، این دو اگر قرار است موفق باشند، باید با هم و با پشتیبانی و حمایت یکدیگر اجرا شوند. پیشاپیش به این نکته نیز اشاره بکنم که باید از تمایلی که می‌کوشد با وعده‌های غیر واقعی و «سریع‌السریر» این مصائب را بر طرف نماید، مقابله شود. چون این مشکلات راه حل ساده و بی درد و حتی کم درد ندارند. آگاهی به این واقعیت‌ها اما تحمل درد را امکان پذیر می‌نماید.

نگاهی به این لیست مشکلات و مصائب اقتصادی نشان می‌دهد که ما به کار و برنامه ریزی هم زمان در چند حوزه نیازمندیم. به عنوان مثال، به گمان من، علت اصلی تورم در جوامعی چون ایران کمی تولید و کاهش ادامه دار ارزش ریال و افزایش خارج از کنترل عرضه ی پول در اقتصاد است. کمی تولید اگر چه ریشه ساختاری و تاریخی دارد، ولی کاهش ادامه دار ارزش ریال به سیاست‌های دولت و فرار سرمایه از ایران مربوط می‌شود. فرار سرمایه، اگر چه دلایل اقتصادی هم دارد ولی علت اصلی آن سیاسی-فرهنگی است. کاهش ادامه دار ارزش ریال به بیانی یکی از علل فرار سرمایه است و هم یکی از پی آمدهای آن. قانونمند شدن امور و به ویژه تعیین تکلیف مالکیت خصوصی و بی تعارف، تقدس آن در یک نظام سرمایه داری، مقابله با مراکز چند گانه ی قدرت، مقابله جدی و قابل رویت و لمس با موارد عدیده ی قانون شکنی، کوشش عملی برای افزودن بر امنیت در جامعه بی گمان برای کاستن از تمایل به فرار سرمایه مفید خواهد بود. نه تنها این، بلکه اگر بتوانیم ایرانی‌ها را به وجود امنیت لازم و احترام به حق و حقوق اجتماعی شان متقاعد بکنیم، در آن صورت، سرمایه



گذاری تولیدی هم در این جا تشویق می‌شود و انجام می‌گیرد. حرکت در این راستا می‌تواند بستری باشد برای تخفیف و حتی حذف این شکاف و اما کمبود تولید، برنامه ریزی می‌خواهد. در برابر تمایلی که می‌کوشد فشارهای تورمی را با تشویق واردات تخفیف دهد باید مقاومت کرده، مضار این سیاست را نشان داد- فکر می‌کنم الان می‌دانیم که این سیاست در عمل به چه صورتی در خواهد آمد! برای کشوری چون ایران که منابع ارزی قابل اطمینان و قابل توجه ندارد، خطر این سیاست افزودن بر بدهی خارجی و بی اعتباری بین المللی است که به صورت بحران ارزش ریال در می‌آید و ضمن تشویق فرار سرمایه بر بحران تورمی می‌افزاید. البته در این سالها بودند اقتصاددانانی که بدون توجه به این وجوه «غیر اقتصادی» خواهند

حذف دولت از زندگی اقتصادی و سپردن کارها به دست «بازار آزاد» هستند. در موارد مکرر در این باره نوشته ام که من با این سیاست، موافق نیستم. آن هم به این دلیل ساده که وقتی تکلیف حق و حقوق فردی نامشخص باشد و دولت هم کارآمد نباشد، اقتصاد بازار هم نتیجه نخواهد داد. به همین خاطر، معتقدم که با تمایلی که می‌کوشد در جوامعی چون ایران دولت را از زندگی اقتصادی حذف کند نیز باید مقابله شود. آن چه باید بشود تصحیح عملکرد دولت است نه حذف آن. اولاً، هیچ نمونه تاریخی وجود ندارد که اقتصادی بدون نقش کارساز و موثر دولت در اداره ی امور توسعه یافته باشد.

- ثانیاً، بخش خصوصی در ایران به دلایل گوناگون- از جمله به دلایل عدم امنیتی که وجود دارد- فاقد خصلت کارآفرینی است و در وجوه عمده، تمایل زیادی به باج طلبی (Rent seeking) دارد و این خصلت نیز، خصلت تازه‌ای نیست. با حذف دولت از زندگی اقتصادی و بدون آن چه‌هائی که باید انجام بگیرد، این بخش به جای کوشش در راستای افزودن بر تولید ارزش افزوده در اقتصاد، همه ی توان خود را صرف بخش توزیع نموده و می‌کوشد بدون دردسر به درآمدهای کلان تر دست یابد و این خصلتی است که چه در رژیم گذشته و چه در سالهای اخیر عیان تر از آن بود که کتمان کردنی باشد. با همه ی کمبودهائی که در اقتصاد وجود داشت و دارد این بخش به سرمایه گذاری برای افزودن بر تولید نه در گذشته علاقه داشت و در این راه پشتکار قابل توجهی نشان داد و نه در دوره ی حکومت کنونی و نه در آینده نزدیک نشان خواهد داد. البته شاید عامل اصلی، نبودن امنیت اجتماعی و بلا تکلیفی گسترده باشد ولی تن پروری و عادت به داشتن درآمدهای بادآورده هم در تداوم این مصیبت دخیل است که باید به طور جدی با آن مقابله شود.

- به نظر من اگر قرار باشد بدون اصلاحاتی که لازم است- آن گونه که از قرائن پیداست، بخش‌های بیشتری در اختیار این بخش مسئولیت گریز و دلال مسلک قرار بگیرد، اقتصاد مملکت یا گرفتار بحران بی اعتباری بین المللی خواهد شد - به خاطر وارداتی که توانائی تامین مالی شان را نداریم- و یا تورم سیر صعودی خواهد گرفت. دلیل افزودن بر تورم هم این است که فعالیت‌های دلالی یکی از عمده ترین عوامل افزایش قیمت است چون هر دلالی بدون این که ارزش افزوده‌ای تولید کرده باشد، بسته به موقعیت، مقداری بر قیمت‌ها افزوده است. پس، قبل از هر چیز، راهی جز این نداریم تا همه ی امکانات را برای افزودن بر تولید ارزش و ارزش افزوده در اقتصاد بسیج کنیم. و همین جا است که بر می‌گردیم به ضرورت کنترل





و محدود کردن قدرت سیاست پردازان و ایجاد شرایطی که امنیت اجتماعی از حرف فراتر رفته و با نهادهای لازم حمایت گردد.

- پس، در این که در ایران با مشکلات و مصائب فراوانی روبرو هستیم و در این که ساختار اقتصادی و سیاسی مخدوش و غیرکارآیی داریم حرفی نیست. ولی به نظر من، راه مقابله با این قدرت‌های اقتصادی و راه تصحیح این ناهنجاری‌ها این نیست که سیاست‌هایی در پیش بگیریم که موجبات تقویت همین مافیای اقتصادی را فراهم بکنیم. همین جا پس این نکته را هم بگویم که بازاری که شماری از اقتصاددانان در ایران از آن حرف می‌زنند و از آن دفاع می‌کنند، یعنی بازاری مستقل از مداخلات گسترده و هرروزه‌ی دولت، وجود خارجی ندارد. و اگر هم رگه‌های کم رنگی از چیزی شبیه به این نوع بازار در خاطره‌های گرد گرفته تاریخی بشر باشد، آن هم به مراحل اولیه‌ی نظام فئودالی و در مرحله‌ی ظهور و پیدایش مبادلات کالائی مربوط می‌شود که حتی در آن موقع نیز، پول در جریان به وسیله فئودال منطقه و یا سلطان ضرب می‌شد و از آن گذشته، نه حجم مبادلات قابل توجه بود و نه دائمی و ادامه دار. تولید، تولید کالائی - تولید برای بازار - نبود و تنها تولید مازاد بر مصرف بود که به صورت کالا در آمده وارد مبادله می‌شد. و این مازاد اگر در یک سال بود، ممکن بود در سال دیگر نباشد. ولی سرمایه سالاری در گوهر نظام متفاوتی است که با کالائی شدن تولید و نیروی کار خصلت بندی می‌شود و به همین خاطر نیز هست که مداخلات هر روزی دولت در بازار به شکل‌های مختلف، نه فقط موثر که ضروری می‌شود.

حتی در جوامعی که همین برنامه‌ی تعدیل را به جوامع پیرامونی صادر می‌کنند، گذشته از نقش چشمگیر و مستقیم دولت در اقتصاد - چه به صورت عرضه کننده کالا و خدمات و یا خریدارانها - روز و هفته ای نیست که دولت برای ثبات آفرینی در بازار ارز مداخله نکند. از آن گذشته، کشوری وجود ندارد که در آن نرخ بهره‌ی بانکی از سوی دولت - از طریق بانک مرکزی - تعیین نشود و نرخ بهره به عنوان « قیمت پول » در نظام سرمایه سالاری اگر مهمترین « قیمت » در این نظام بازار سالار نباشد، یکی از مهمترین قیمت‌هاست. با این حساب، این روایت « غیر اقتصادی » بودن مداخلات دولت در وجه عمده نه در نتیجه‌ی یک استدلال مشخص و معلوم اقتصادی که دقیقاً یک موضع گیری روشن سیاسی است. با این همه، آن چه که باید بشود دموکراتیزه کردن و تصحیح خودسری‌های نهاد دولت است نه کوشش برای حذف آن از زندگی اقتصادی.

- بحث اصلی بر خلاف آنچه که از سوی این

دوستان عرضه می‌شود، بر سر نقش داشتن و یا نداشتن دولت در امور اقتصادی نیست. یعنی، آتشی ترین مدافعان « بازار آزاد » نیز از « حذف کامل » دولت به واقع حذف کامل را منظور ندارند. یعنی، منظور این جماعت نیز برچیده شدن پول ملی، بانک مرکزی، ابزارهای دولت برای دفاع از مالکیت خصوصی، نظام گسترده نظامی و پلیس و نهادهای واضح و مجری قانون نیست. مجادله‌ی اصلی، در واقع، بر سر چگونگی این نقش و گسترای آن و دراصل بر سر ارجحیت‌های دولت است.

چه باید کرد؟

اگرچه در پیش گرفتن سیاست‌های ضربتی و کوتاه مدت گاه لازم می‌شود ولی من بر آن سرم که دولت آینده برای کاستن از این مصائب باید در وجه عمده‌ی بکوشد که نه فقط ساختار اقتصاد ایران که ساختار ذهن اقتصادی مای ایرانی هم متحول شود. در این حوزه و در کوتاه مدت، دولت آینده باید بپذیرد که:

۱- دموکراسی و جامعه‌ی باز، در بطن خویش رسیدن به یک حداقلی از رفاه مادی برای همه‌ی شهروندان را نهفته دارد. یعنی در جامعه‌ای با فقر و نابرابری روزافزون یکی از اساسی ترین مختصات یک جامعه‌ی باز وجود نخواهد داشت [تخفیف مشکل فقر].

۲- دموکراسی و جامعه‌ی باز با نابرابری روزافزون و بی عدالتی گسترده جمع شدنی نیست. تخفیف نابرابری و بی عدالتی به سیاست‌های ویژه نیاز دارد و با حاکمیت بازار آزاد به دست نمی‌آید.

۳- دولت آینده باید در عمل بپذیرد که شهروندان نه موضوع توسعه که عامل توسعه اند و به همین سبب لازم است که نه فقط در زیان‌ها که در منافع احتمالی آن نیز سهیم باشند. یعنی، رفاه و آزادی غیر قابل تفکیک اند یا اگر به طور دیگر گفته باشیم، نه بدون آزادی، رفاه به دست آمدنی است و نه بدون رفاه، آزادی معنی دار است.

این حداقل رفاه برای رسیدن به اهداف جامعه ضروری است [کوشش برای باز توزیع ثروت و درآمد]. انگیزه‌ی شهروندی که حقوق ماهیانه اش برای پرداخت اجاره منزل مسکونی اش کفایت نمی‌کند، برای سخت کوشی و ابداع و کار به نفع جامعه و برای فاسد نشدن، چیست؟ با این حساب برگردیم به پرسشی که مطرح کردیم. به نظر من، خطوط کلی این سیاست اقتصادی را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد. من بر آنم که این سیاست‌ها برای رفح و یا حداقل تخفیف دو دسته مشکلی که پیشتر بر شمردم، مفید خواهند بود:

- مشخص کردن نقش و وظایف دولت

- اصلاح ساختار دولت - دموکراتیزه کردن این ساختار

- مقابله با فساد مالی گسترده و مزمن (دولتی، نهادی، شخصی)

- تصحیح نظام مالیاتی

- مدیریت ثمر بخش تجارت خارجی

- توجه به مسائل کارگری و اتحادیه‌ها

- نهادسازی

- آزادی مطبوعات و رهاسازی صدا و سیما از انحصار دولتی

- احترام به حق و حقوق فردی. باید یک بار دیگر تاکید بکنم که بدون تضمین آزادی بیان و عقیده و امنیت همه جانبه‌ی شهروندان و کوشش وقفه ناپذیر برای گسترش و تعمیق این آزادی‌ها و امنیت این مصائب مشکلات هم باقی می‌مانند. اگر به استفاده از استعاره‌ای مجاز باشم، اقتصاد ایران در وضعیتی است که به نظرم به یک « جراحی قلب باز » نیاز حتمی دارد پرداختن به دیگر وجوه بدون برخورد جدی به مقوله حق و حقوق فردی و امنیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در آن، به این می‌ماند که درباره جراحی پلاستیک در پیوند با بزرگی یا کوچکی بینی و یا برطرف کردن چین‌های صورت با یک دیگر مجادله کنیم.

سرمایه‌داری ایرانی، غلبه حاشیه بر متن

فرشته دلاور

ورشکستگی شد. از زمان برکناری رضاشاه توسط متفقین تا کودتای ۱۳۳۲ اقتصاد ایران به علت فشارهای کارگران و تهیدستان و سازمان‌های سیاسی مترقی در برابر سرمایه‌داری جهانی مقاومت کرد که نقطه اوج تاریخی آن در ملی کردن نفت متجلی شد. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد ایران مقهور سرمایه‌داری جهانی شده و در یک سیر توسعه لومپنی به زاینده تام و تمام سرمایه‌داری جهانی تبدیل شد. جذب در سرمایه‌داری جهانی با بالا رفتن تولید نفت و درآمدهای نفتی شتاب یافت. دلارهای نفتی امکان ایجاد زیرساخت‌های لازم از جمله سدهای بزرگ و نیروگاه برای برق‌دار کردن شهرها، ساخت جاده‌های آسفالتی و شوسه و بندرگاه‌ها و اسکله‌ها برای ایجاد بازار کالاهای مصرفی و واردات گسترده کالا فراهم کرد. انجام اصلاحات ارضی و اقدام‌هایی هم چون آموزش و پرورش اجباری و رایگان و آموزش فنی و حرفه‌ای، راه اندازی سپاهیان ترویج و دانش، تاسیس بانک‌ها و موسسه‌های متعدد مالی، افزایش مقدار بودجه عمرانی سالانه، استفاده از آب پشت سدها برای آبیاری واحدهای کشاورزی مبتنی بر سرمایه‌داری توسط کشت و صنعت‌ها و تاسیس پرشمار صنایع مصرفی کشور اقدام‌های موثری بودند برای فاصله گرفتن اقتصاد ایران از اقتصاد معیشتی و جذب در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی که در دهه‌های ۴۰ تا ۶۰ به یمن درآمدهای نفتی با کمک اهرم‌هایی هم چون اپک انجام گرفت و به ثمر رسید.

پس از انقلاب بهمن ۵۷ آمریکا و اروپا از جایگاه مهم ترین و بزرگ ترین دوستان ایران خارج و لقب امپریالیسم گرفتند. اما علیرغم شعارهای عدالت خواهانه و تنفر از راه رشد سرمایه‌داری روند کلی اقتصاد کشور پس از انقلاب در خطوط کلی هم چنان در همان جاده اقتصاد سرمایه‌داری ترسیم شد، انجام طرح‌های عمرانی برای بهره مندی روستائین و شهرهای کوچک مانند ساختن راه‌های روستایی و استفاده از مواهب شهرنشینی مانند برق برای رساندن پیام انقلاب به دورترین روستاها و واحه‌ها از طریق تلویزیون و رادیو به ویژه پس از وقوع جنگ، طرح‌هایی مانند عرضه رایگان زمین مسکونی در حاشیه شهرها



ایران با بازارهای جهانی سرمایه‌داری از جمله ایجاد راه آهن و توسعه صنایع مصرفی و برخی زیرساخت‌های اقتصادی و اعمال سیاست‌های آمرانه مدرنیزاسیون به دلیل‌های روشن نانی در سفره ملت ایران نگذاشت ولی در عوض در اثر اجرای این سیاست‌های غلط مردم با تورم بالا به علت استقراض و هزینه‌های عمرانی بالا و نابودی صنایع دستی رو در رو شده و اقتصاد کشور دچار



فلات ایران از دیرباز به دلیل‌های مشخص جغرافیایی از جمله کم آبی و خشکی دارای اقتصادی کوچک با مازاد اقتصادی اندک بوده است. کافی است برای این منظور نگاهی به بازارهای ایران در شهرهای بزرگ و شهرهای شمالی کشور که دارای تراکم جمعیت نسبی بالاتر از سایر نقاط ایران بوده است بیفکنیم تا به این موضوع پی ببریم. البته به علت دوری آبادی‌ها از یکدیگر و نبود راه‌های دسترسی مناسب که این خود نیز شاید ناشی از کمی ارزش افزوده ایجاد شده بوده است گردش کالایی تا همین اواخر در ایران بسیار کم و ارزش افزوده تولید شده حجم اندکی حتی نسبت به کل تولید داشته است. ضمن این که دوری و جدا بودند واحدهای جمعیتی از یکدیگر باعث گردیده بود تا مقدار فراوانی از محصول صرف مصرف داخلی شده در نتیجه مبادله در بازارها اندک و به صورت فصلی و موقتی درآمده و سهم تجارت داخلی و خارجی بسیار اندک باشد.

درگیری و کشاکش با استعمارگران اروپایی و پیشرفت و گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا و بخش‌هایی از آسیا از جمله ایران که منجر به وقوع انقلاب مشروطه گردید و در نهایت چیره‌گی شیوه تولید سرمایه‌داری در ایران دوران رضاشاه کشور ما را به تدریج در جاده تولید سرمایه‌دارانه قرار داد. اگرچه اقدام‌های رضاشاه برای اتصال

به صورت کج دار و مریز ادامه یافت که اگرچه به علت بالا آوردن بدهی‌های خارجی انبوه و تورم خانمان بر بادده متوقف شد اما رابطه ارگانیکی میان سرمایه‌داری جزیره ای ایران با سرمایه‌داری جهانی ایجاد کرد. ترمز اصلاحات نولیبرالی در دوره اصلاحات به سود ایجاد رابطه با سرمایه‌داری تولیدی جهانی کشیده شد تا به دور از تلاطم‌های شدید اقتصادی که به زیان توده مردم روی داده بود چرخ قطار اقتصاد ایران روی ریل سرمایه‌داری تولیدی بیفتد. نمونه‌هایی از سرمایه‌گذاری مستقیم غرب در ایران به ویژه در بخش انرژی-نفت و گاز - و خودروسازی و بانک داری اتفاق افتاد. راه‌های ارتباطی ایران با جهان خارج هموارتر شد.

قانون کار و سیستم حسابرسی شرکت‌ها اصلاح شد. در روش‌های بانکداری اصلاحاتی به سود جریان سرمایه‌داری اتفاق افتاد، بسیاری از مقاله‌نامه‌های تجاری و فرهنگی و سیاسی جهانی و بین‌المللی از سوی ایران پذیرفته شد. ارز به سوی تک‌نرخی پیش رفت و بازار بورس سرو سامان یافت. روابط با اتحادیه اروپا تا حدود زیادی عادی شد. صنایع مصرفی و مادر در کشور احداث و مورد بهره‌برداری قرار گرفت. فرودگاه‌ها و اسکله‌ها بازسازی شده و سرمایه‌داری تولیدی ایران در ارتباط با سرمایه‌های غربی و حمایت‌های ضمنی عملی آن‌ها خود را بالا می‌کشید. نرخ تولید صنعتی ایران در دوران خاتمی به بیش از ۱۰ درصد رسید که نشان دهنده رشد صنعت و تولید صنعتی در دوره اصلاحات بود. کشاورزی صنعتی نیز طعم رشد بیش از ۶ درصدی را می‌چشید و به طور کلی در این دوره سرمایه به سوی بخش تولیدی شیفت پیدا کرد. اما اقتصاد غیر رسمی و تجاری که عمدتاً با حضور نظامیان و نیروهای امنیتی در اقتصاد کشور که در دوره جنگ به ناچار اتفاق افتاده و در دوره سازندگی تسریع شده بود در برابر اقتصاد رسمی سرسختانه ایستادگی می‌کرد و عملاً نیروهای انحصارگر اقتصادی در دوره اصلاحات با کارشکنی در برنامه‌های اقتصادی و سیاسی و تنش‌زدایی دولت، در کنار خرابکاری‌های آگاهانه دولت نشوکان جرج بوش آن را فلج کرده و احساس خطر سرمایه‌داری بوروکراتیک و تجاری در نهایت موجبات شکست دولت اصلاحات را فراهم کردند.

دولت نهم که گویی هیچ وظیفه‌ای به جز خوراندن تام و تمام نسخه‌های کشنده نولیبرالی به اقتصاد بیمار ایران برای هضم کامل اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی در برابر خود نمی‌دید با اجرای شیوه‌های نولیبرالی شوک درمانی و آزاد سازی قیمت‌ها که هیچ دولتی تا پیش از آن جرئت اجرای آن را نداشت از قبیل اجرای طرح حذف یارانه‌ها-



ویژگی اصلی این دوره از اقتصاد ایران تغییر آن از یک اقتصاد تنیده در سرمایه‌داری جهانی (پیش از انقلاب) به یک اقتصاد سرمایه‌داری حاشیه‌ای بدون ارتباط ارگانیک معمول با سرمایه‌داری جهانی بود. اما ادامه حیات این شیوه سرمایه‌داری در دوران پس از انقلاب که در همه اعماق جامعه رسوخ و گسترش یافته و عملاً به شیوه غالب تبدیل شده بود به لحاظ نظری و عملی به صورت جزیره‌ای در اقیانوس سرمایه‌داری جهانی که در همین سال‌ها در راه جهانی سازی گام نهاده بود امکان پذیر نبود. دولت سازندگی تلاش کرد برای بازسازی اقتصاد ویران شده از انقلاب و جنگ گام‌هایی برای نزدیکی با غرب و استفاده از ظرفیت‌های ایران برای سرمایه داران جهانی بردارد اما با مقاومت و کارشکنی سرمایه‌داری دلال و سنتی ایران و تندروهایی که هرگونه مراوده با غرب را باعث رسوخ فرهنگ غربی و به خطر افتادن موقعیت انحصاری که در دوره جنگ به دست آورده بودند می‌دیدند، این رابطه



که در کنار نا آرامی‌های سال‌های نخستین پس از انقلاب و حمله رژیم عراق به بخش‌های بزرگی از خاک ایران تکمیل شد و عملاً زمینه ساز شکل گرفتن حاشیه‌نشینی گسترده در پیرامون شهرهایی مانند تهران، کرج، اصفهان و تبریز و هجوم گسترده جمعیت از شهرهای کوچک و روستاها به شهرهای بزرگ گردید به گونه‌ای که در برخی از شهرهای جنوبی و غربی به واقع شهرها از طریق روستاها نه تنها محاصره بلکه تسخیر شده و نوعی توسعه لومپنی مبتنی بر سرمایه‌داری رانتی تجاری را باعث شد. از سوی دیگر دولت به بهانه بهره‌مندی همین روستاییان و جمعیت شهرهای کوچک از مواهب انقلاب و عدالت اقتصادی به جای گسترش عدالت تولیدی به عدالت توزیعی روی آورد و با ایجاد ساز و کار توزیع کوپنی کالا ناخواسته به شکل کم ماندنی باعث گسترش مناسبات سرمایه‌داری و مصرف‌گرایی تا دورترین نقاط کشور و جامعه‌های کوچکی که تا همان زمان نیز کم‌ترین آشنایی با شیوه اقتصاد سرمایه‌داری را نداشتند و چه بسا با تولید معیشتی و عشایری روزگار می‌گذراندند شد. توزیع رانت پولی به شکل پرداخت وام‌های کم بهره به تعاونی‌های روستایی و توزیعی و خرید مسکن که عمدتاً در دوره بنی‌صدر ابداع و گسترش یافت عملاً باعث گردش سریع تر و گسترده تر پول در جامعه‌های ایرانی از انواع مناسبات فرهنگی، قومی و گسترش فرهنگ سیستم سرمایه‌داری گردیده و زمینه ساز گسترش صنایع مصرفی و خدماتی در سراسر پهنه ایران شده و آن را به طور کامل تحت شیوه تولید و فرهنگ سرمایه دارانه درآورد.

کشتی بی‌لنگر انقلاب که گاه در راه سرمایه‌داری و گاه در راهی غیر آن کژ و مژ می‌شد پس از جنگ به راه راست هدایت گردید و در سایه برنامه تعدیل اقتصادی قطار انقلاب ایران از تونل صندوق بین‌المللی پول به ریل سرمایه‌داری نولیبرالی تغییر مسیر داد.

سرمایه‌داری ایرانی، غلبه حاشیه بر متن
 ۱- خصوصی سازی صنایع: خارج کردن دارایی‌های دولتی و انتقال آن‌ها به بخش خصوصی و خارج کردن حساب‌رسی و دخل و خرج بنگاه‌های صنعتی و مالی از نظارت مردمی و دمکراتیک

۲- مقررات زدایی (حاکمیت قوانین بازار آزاد): در زمینه تعیین حداقل دستمزد، کار کودکان و زنان، کارهای سخت و زیان‌آور و واگذاری تصمیم‌گیری در این‌امور به کارفرما

۳- کالایی سازی یا دولت زدایی: خارج کردن دولت از تعهد نسبت به هر گونه خدمات رسانی از جمله در زمینه آموزش و پرورش، آموزش عالی، حق دسترسی به بهداشت و خدمات درمانی، تامین آب آشامیدنی سالم و در نهایت سرمایه گذاری برای حفظ نیروی انسانی و واگذاری آن به بخش خصوصی در جهت سودآوری

۴- جهانی گرایي سرمایه: هماهنگ سازی سیاست‌های مالی، بانکی و پولی با سیاست‌های جهانی نهادهای مالی و پولی جهت ترکیب اقتصاد کشور با اقتصاد جهانی، روان سازی حرکت سرمایه از کشوری به کشور دیگر و غلبه سرمایه مالی و ربایی بر اقتصاد کشور

۵- تولید برای صادرات به بازارهای جهانی بدون توجه به نیازهای ملی و داخلی و شرکت در گروه بندی‌های قدرت‌های سرمایه‌داری در جهت تبدیل شدن به زایده سرمایه‌داری و حفظ قدرت صنایع بزرگ‌گورتر جهانی

منبع

- احمد سیف، قرن گمشده، تهران، نشر نی - چاپ اول، ۱۳۸۷، تهران
- پروانده آبراهامیان، مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، انتشارات تاریخ معاصر ایران، چاپ اول، ۱۳۸۷، تهران
- فرنان برودل، پویایی سرمایه، ترجمه مهرا پائنده، عباس خدداقلی، ناصر کفایی، نشر آمه، چاپ اول، ۱۳۸۸، تهران

پینوشت

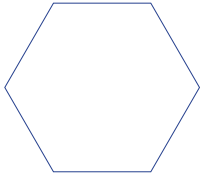
- ۱- در منابع گوناگون نرخ رشد صنعتی در سال‌های آخر دولت اصلاحات بین ۱۰ تا ۱۴ درصد اعلام شلست
- ۲- به گزارش همشهری، آنالیز از کل گندم وارداتی به کشور در سال گذشته (۱۳۹۱) بیش از ۸۶۰ هزار تن آن با دلار ۲۲۲۶ تومانی و ۵ میلیون تن هم با دلار بین ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ تومانی و مابقی آن با دلار بالای ۲۰۰۰ تومان انجام شده است.



در واقع دولت نهم و دهم توانستند با اقداماتی که در زیر دسته بندی شده و تقریباً در همه کشورهای پیرامونی نیز عیناً اتفاق افتاده است روابط سرمایه‌دارانه را در همه ابعاد سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و البته اقتصادی ایران جاری کرده و آن را به طور کامل در حوزه کشورهای دارای اقتصادهای سرمایه‌داری - به شیوه کشورهای پیرامونی - جای داد. اجرای این سیاست‌ها حاشیه اقتصاد بر متن به طور کامل غلبه کرد. در پایان این اقدام‌ها را به شرح زیر خلاصه کرده‌ام:

خصوصی سازی صنایع و خدمات - حذف هرگونه نظارت بر خدمات مالی و پولی و بانکی، حذف قوانین و مقرراتی که برای صیانت از نیروی کار و صنایع داخلی ایجاد شده بود - به کالایی کردن آموزش، بهداشت و درمان و مراقبت‌های پزشکی، محصول‌های کشاورزی، و کالایی کردن محیط زیست و منابع طبیعی و در یک کلام کالایی کردن هرگونه حرکت و فعالیت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در کشور پرداخته و ضربه‌های کشته‌ای بر تولید سرمایه‌دارانه نیمه جان ایران زد. با اجرای این حرکت‌ها عملاً کل تولیدات کشور اعم از تولید کشاورزی، صنعتی و خدمات در ارتباط با ارزآوری و صادرات و ورود به چرخه بازار باز تعریف شد تا به این وسیله حجم کالای در گردش توسعه فراوان یافته و تولید و روابط سرمایه دارانه تا اعماق روابط اجتماعی جامعه‌های شهری، روستایی، عشایری و در میان واحدهای خانواده رسوخ کند. اقدام حذف یارانه‌ها که با تغییر نرخ دلار و ارزهای خارجی همراه بود عملاً صنایع و کشاورزی ایران را در خدمت تولید برای بازارهای صادراتی قرار داده و هم‌چنین چرخه سنتی بازار را بر هم زد. برای نمونه در حالی که در سال گذشته کشاورزان ایرانی بیش از ۱۳ میلیون تن گندم تولید کردند که بیش‌تر از نیاز مصرفی سالانه ایران بود طبق آمار چیزی در حدود ۶ میلیون تن گندم به ایران وارد شد. این اقدام رمزآلود در حالی اتفاق می‌افتاد که بعدها مشخص شد که بخش خصوصی محترم از تفاوت نرخ ارز در بازار و تفاوت چشمگیر قیمت خرید تضمینی گندم پس از تغییر دستوری نرخ ارز نهایت سوء استفاده را برده و با فروش گندم کشاورزان در بازارهای جهانی به دلارهای فراوانی دست یافته و از سوی دیگر به واردات گندم با ارز به نرخ مرجع روی آورده و در یک معامله دو سر سود میلیاردها تومان یک شبه به‌جیب‌زدند.





انقلاب ملی دمکراتیک چیست؟

بلید ان زیمند - دبیرکل حزب کمونیست آفریقای جنوبی
برگردان: مسعود امیدی

دمکراتیک به‌ویژه از هنگام دستیابی به پیروزی سال ۱۹۹۴ اتخاذ نموده‌اند.

هدف این شماره به طور خلاصه جلب توجه و مطرح نمودن برخی پرسش‌ها پیرامون مسائل مهمی است که لازم است مورد بررسی قرار گیرند، به گونه‌ای که این بحث به عنوان بخشی از یک همکاری در جهت عمق بخشیدن به درک ما از چالش‌های انقلاب ملی دمکراتیک در آفریقای جنوبی معاصر ارائه گردد. این بحث هم‌چنین در فراهم نمودن زمینه‌ای جهت پیشبرد مأموریت کمیته مرکزی حائز اهمیت است.

این موضوع همانگونه که در نظر لنین بنیادی است، می‌تواند یک یادآوری به طبقه کارگر باشد که از آن‌جا که آن‌ها در مبارزه برای سوسیالیسم هستند، "گذار" به دموکراسی می‌تواند برای آن‌ها خوشایند بوده و از اهمیت برخوردار باشد، با این حال انقلاب ملی دمکراتیک توسط ترکیبی از تضادهای طبقاتی کهنه و نو توصیف گردیده و این شرایط، مستلزم هوشیاری از سوی طبقه کارگر و تشکل‌های آن است.

ما در پیام‌مان به کنگره اتحادیه‌های کارگری آفریقای جنوبی^۱ (COSATU) استدلال کردیم که محتوی اصلی مبارزه طبقاتی در جریان در جامعه، همان‌طور که در بحث‌های معاصر در داخل و خارج از جنبش ما آشکار شده است، سمت و سویی است که انقلاب دمکراتیک ما باید بگیرد، یک جهت‌گیری سرمایه‌داری یا سوسیالیستی؟ ما همان‌گونه که همواره استدلال کرده بودیم، در این کنگره نیز مطرح کردیم که سمت‌گیری سرمایه‌داری در یک انقلاب ملی دمکراتیک، جهت‌گیری ملی و دمکراتیک آن انقلاب را به پایان می‌رساند.

بی تردید از آخرین نشست دوجانبه ما با کنگره ملی آفریقا تا مرور عمومی برنامه‌های رئیس جمهور امبکی^۲ در نشست ملی کمیته اجرایی در اکتبر سال ۲۰۰۶، وجود دیدگاه‌های و اگر از انقلاب ملی دمکراتیک به واقعیتی بدیهی تبدیل



سوسیال دموکراسی، ۱۹۰۵)

ما از آن جهت به استدلال نقل شده فوق از نظریات لنین در باره گذار از یک رژیم سرکوب کننده و مستبد به یک سیستم دمکراتیک تر در روسیه استناد نمی‌کنیم که دولت دمکراتیک خودمان را هم ارز با دولت موقت روسیه می‌دانیم. استناد ما به این نقل قول برای این است که نشان دهیم مسائلی از این گونه برای اولین بار نیست که رویاروی کمونیست‌ها یا مبارزات رهایی بخش قرار گرفته است، بلکه سابقه آن به گذشته‌های دور بر می‌گردد و از مدت‌ها پیش توجه مارکسیست‌ها را به خود جلب نموده است.

از زمان انتشار سند بحث کمیته مرکزی حزب کمونیست آفریقای جنوبی، مسئله مهمی که به عنوان یک حوزه اختلاف در چارچوب وحدت‌مان در بحث‌های ما پدیدار گردید، درک ما از مفهوم انقلاب ملی دمکراتیک (NDR)، نیروهای محرک و "محتوی سیاسی" چنین انقلابی در آفریقای جنوبی امروز و شیوه‌ای است که طی آن نیروهای طبقاتی مختلف موضع خود را در انقلاب ملی

چنانچه ماهیت طبقاتی انقلاب دمکراتیک از نظر پنهان بماند، به هر حال مفهوم ارزیابی از یک دولت موقت انقلابی ناقص و نادرست خواهد بود. سپس تحلیل (کنگره) می‌افزاید که یک انقلاب دمکراتیک، حاکمیت بورژوازی را تحکیم خواهد نمود. این امر تحت شرایط حاضر یعنی سیستم اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر است. و تقویت حاکمیت بورژوازی بر طبقه کارگر که تا اندازه‌ای از آزادی‌های سیاسی برخوردار گردیده است، می‌بایست ضرورتاً منجر به نبرد سختی بین آن‌ها برای قدرت شده، منجر به تلاش‌های وحشیانه‌ای از سوی بورژوازی "برای دور نمودن طبقه کارگر از دستاوردهای دوران انقلابی" گردد. از این رو طبقه کارگر که در صف نخست مبارزه برای دموکراسی بوده و پیش‌تاز این مبارزات است، برای لحظه‌ای نباید تضادهای جدید ذاتی درون دموکراسی بورژوایی و مبارزه جدید را "فراموش کند." (لنین، دو تاکتیک

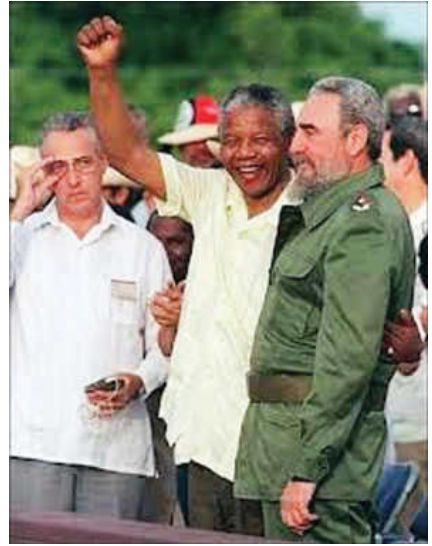
1 -What is the National Democratic Revolution?, UMSEBENZI ONLINE, Volume 5, No. 66, 18 October 2006

2 -Blade Nzimande

4 - Congress of South African Trade Unions

5 -Thabo Mvuyelwa Mbeki

3 -National Democratic Revolution



شده است. در واقع ممکن است که آینده مسئله رابطه حزب کمونیست آفریقای جنوبی در برابر قدرت دولتی از جمله ملاحظاتی مان در باره مشاجرات رقابت انتخاباتی، ناشی از نگرانی‌های درون صفوف ما پیرامون محتوی و جهت گیری انقلاب دموکراتیک پس از پیشرفت دموکراتیک سال ۱۹۹۴ باشد.

ویژگی، محتوی و مسیر انقلاب ملی دموکراتیک برای اتحاد ما از اهمیت اساسی برخوردارند، زیرا خمیرمایه‌ای که اتحاد ما را در کنار یکدیگر حفظ می‌نماید، تعمیق و تحکیم انقلاب ملی دموکراتیک است. از این رو است که ما هم‌چنان بیشترین اهمیت را برای ادامه بحث در باره این مسائل قائلیم. به عنوان حزب کمونیست آفریقای جنوبی بویژه پس از قبول تز جمهوری بومی از سال ۱۹۲۸ (مبارزه برای یک جمهوری بومی به عنوان مرحله‌ای به سوی یک آفریقای جنوبی سوسیالیستی)، ما همواره انقلاب ملی دموکراتیک را به عنوان مستقیم‌ترین مسیر به سوی سوسیالیسم درک کرده‌ایم. چشم انداز سوسیالیسم در برنامه ۱۹۶۲ ما با عنوان «راه آزادی آفریقای جنوبی» با جزئیات کامل تشریح گردیده است.

مفهوم یک «انقلاب ملی دموکراتیک» از درون مارکسیسم-لنینیسم و در تجزیه و تحلیل آن از ظهور مبارزات آزادیبخش ملی در قرن بیستم پدیدار گردید. انقلاب ملی دموکراتیک به لحاظ تاریخی به عنوان انقلابی به رهبری نیروهای مترقی اجتماعی (اساساً ستم‌دیده و استثمار شده) برای سرنگون نمودن رژیم‌های سرکوبگر و استعماری و ایجاد دموکراسی‌های مردمی درک شده است، چنانکه در بردارنده هر دو هدف بوده، با این حال در شرایط و نیز موقعیت‌هایی بعلاوتوازن نیروهای داخلی یا

جهانی، چنین انقلابی قادر به پیشرفت بلاواسطه به سمت سوسیالیسم نیست. این می‌تواند به این دلیل باشد که نیروهای محرک نه از قدرت کافی و نه از آگاهی کافی برای هدایت انقلاب به سوی سوسیالیسم برخوردار نیستند، یا این‌که ممکن است سایر عوامل عینی محدودیت‌هایی را برای گذار به سوسیالیسم پیش رو قرار دهند.

آنچه ذکر شد در واقع درک حزب کمونیست آفریقای جنوبی از انقلاب ملی دموکراتیک بود که با این حال با بسیاری در درون کنگره ملی آفریقا به اشتراک گذاشته شد. اما این به معنای آن نیست که حزب کمونیست آفریقای جنوبی انقلاب ملی دموکراتیک را صرفاً به عنوان یک سنگ پله یا «ابزاری» در جهت سوسیالیسم درک کرده بود. حزب کمونیست آفریقای جنوبی همواره اهداف بسیار فوری انقلاب ملی دموکراتیک را درک کرده و پذیرفته است که از جمله اهداف مهم آن بطور کلی آزادی سیاهان و بویژه آفریقایی‌ها، ایجاد یک جامعه غیرنژادی و غیرجنسیتی بودند. به این دلیل است که برخلاف استدلال عیب جویان چپ و راست ما، اتحاد هنوز مهم است چرا که با وجود پیشرفت ایجاد شده پس از انقلاب دموکراتیک سال ۱۹۹۴، اهداف اصلی کنگره ملی آفریقا به دست نیامده‌اند.

در عین حال حزب کمونیست آفریقای جنوبی مداوماً و به درستی این بحث را مطرح نموده است که تضادهای ملی و جنسیتی تحت انقلاب ملی دموکراتیک نمی‌توانند به طور کامل حل و فصل شوند، چرا که این امر تنها در صورت تداوم انقلاب به سوسیالیسم می‌تواند رخ دهد. به همین دلیل است که ما به چالش تحکیم و تعمیق انقلاب ملی دموکراتیک از منظر شعار استراتژیکمان «سوسیالیسم همان آینده است، اکنون آن را بساز!» نزدیک شده‌ایم.

برای کنگره ملی آفریقا انقلاب ملی دموکراتیک به معنای دستیابی به یک جامعه غیرنژادی و غیرجنسیتی و مرفه است، چشم‌اندازی که حزب کمونیست آفریقای جنوبی نیز آن را ترویج می‌نماید. به علاوه با این‌که ممکن است کنگره ملی آفریقا در ترویج همه جنبه‌های انقلاب دموکراتیک ملی آن چنان‌که توسط حزب کمونیست آفریقای جنوبی رسماً اظهار گردیده است، سهیم نباشد، همواره از چشم اندازهای حزب کمونیست آفریقای جنوبی در این باره مطلع بوده است.

اتحاد این چشم انداز را به اشتراک گذاشت که گرچه انقلاب ملی دموکراتیک یک انقلاب سوسیالیستی نبود، اما این انقلاب مبارزهای برای سرمایه‌داری هم نبوده است. این چشم انداز مشترک از طریق

تصویب منشور آزادی در سال ۱۹۹۵ تقویت گردید. با این‌که این منشور یک سند سوسیالیستی نبود، دگرگونی بنیادی جامعه شامل تجدید ساختار خود سیستم سرمایه‌داری به نفع اکثریت قریب به اتفاق توده‌های مردم ما را در ذهن‌ها مجسم نمود. این چشم انداز مشترک هم‌چنین توسط تعهد کنگره ملی آفریقا به طرفداری از طبقه کارگر آن‌گونه که در کنفرانس مورگورو^۷ مد نظر قرار گرفت، و نیز محتوی «کتاب سبز»^۸ که سند بحث ما به آن برمی‌گردد، تقویت گردید.

در حال حاضر از قرار معلوم اختلافاتی در داخل اتحاد ما (و شاید در درون هر یک از اجزاء آن) در حال پدیدار شدن است. برای مثال کمیته ملی کار کنگره ملی آفریقا^۹ در پاسخ به سند اشاره شده در بحث ما استدلال می‌کند که وظیفه کنگره ملی آفریقا (و تلویحاً انقلاب ملی دموکراتیک) مدیریت مناسبات سرمایه‌داری است و در ادامه استدلال ادعا می‌نماید که:

«به عبارت دیگر انقلاب ملی دموکراتیک به دلیل وظایف ملی و دموکراتیک چنین نامیده شده است، زیرا در پی مقابله با جلوه‌های سیاسی و اجتماعی-اقتصادی استعمار مبتنی بر تبعیض نژادی است. این شامل هدایت مسئله روابط مالکیت - آن‌گونه که در بالا (سند اتحاد) با عنوان دولت، روابط مالکیت و تحول اجتماعی»^{۱۰} اشاره گردید،- می‌باشد. به موازات پیشرفت این امر، چالش‌های جدیدی پدیدار خواهد گردید و کنگره ملی آفریقا پس از آن به تعریف جایگاه و نقش خود در محیط جدید می‌پردازد...

در حالی که نیروهای محرک در تلاش برای تغییر اجزاء سیستم سرمایه‌داری به نفع انقلاب ملی دموکراتیک هستند، آن‌ها مجبورند سیستم



7 -Morogoro Conference

8 -Green Book

9 -the National Working Committee - African National Congress(ANC NWC)

10 -The State, Property Relations and Social Transformation

6 -Socialism is the Future, Built it Now

می شود، این است که آیا مبارزات معاصر بازتابی از یک مبارزه بین پیگیری یک گرایش سوسیالیستی در انقلاب ملی دموکراتیک از یک سو و از سوی دیگر کوششی برای منتسب نمودن انقلاب ملی دموکراتیک به بورژوازی و تغییر شکل انقلاب ملی دموکراتیک به یک دموکراسی تمام عیار بورژوازی با بورژوازی (سیاه و سفید) در راس چنین پروژه‌ای نیست؟ اما حتی ایجاد یک دموکراسی بورژوازی پایدار در کشور ما، آیا با توجه به بازتولید نابرابری گسترده روزانه توسط سرمایه‌داری امکان‌پذیر است؟

• پرسش کلیدی دیگری که به‌ویژه بر زمینه تعامل ما با کنگره ملی آفریقا پدیدار شده است، این است که آیا پیگیری یک انقلاب ملی دموکراتیک با گرایش سوسیالیستی در واقع در دوران پس از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی باز هم ممکن است؟ شاید چنین انقلاب ملی دموکراتیکی فقط در دوران وجود کشورهای بلوک سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی ممکن بود که به عنوان اقدامی در مقابله با طرح‌های امپریالیستی عمل می‌کردند؟ آیا این می‌تواند دلیلی باشد برای این که چرا امروز برخی‌ها در جنبش ما صحبت از هدف انقلاب ملی دموکراتیک برای "مدیریت سیستم سرمایه‌داری،



• موضوع آن است که در درون جنبش ما و البته در جوامع وسیع‌تر، در اصل جدلی بر سر این موضوع هست که آیا انقلاب ملی دموکراتیک یک گرایش سوسیالیستی دارد یا سرمایه‌داری؟ حزب کمونیست آفریقای جنوبی از یک انقلاب ملی دموکراتیک با گرایش سوسیالیستی به عنوان تنها شکلی که اطمینان خواهد داد که در واقع انقلاب‌مان قادر است به اهدافش دست یابد، دفاع می‌کند. دموکراسی ما در دوازده سال گذشته به ما آموخته است که با وجود واگذاری‌های منابع عظیم دولت به فقرا، پیگیری استقرار مجدد سودجویی سرمایه‌داری، در مفهوم طبقاتی، بورژوازی و طبقه متوسط را منتفع نموده است.

• پرسش مربوط دیگری که از موضوع بالا ناشی

سرمایه‌داری را هماهنگ با عناصر اصلی منطق آن مدیریت نمایند.

می توان ادعا نمود که در واقع در این استدلال‌ها، برخی بحث‌ها و فرمول‌های جدید وجود دارد. به نظر ما انقلاب ملی دموکراتیک آن‌گونه که در برنامه اصلیش - منشور آزادی - خلاصه شده است، هیچ‌گاه به معنی "مقابله با جلوه‌های سیاسی و اجتماعی - اقتصادی استعمار مبتنی بر تبعیض نژادی" نبوده است. و در واقع نیز بسیاری در کنگره ملی آفریقا در این نگرش اشتراک نظر دارند. از نظر ما انقلاب ملی دموکراتیک یک برنامه رادیکال برای دگرگونی پایه‌های ساختاری واقعی این "سیمای" آفریقا بوده است.

انقلاب ملی دموکراتیک به معنی آن نیست که "سیستم سرمایه‌داری، هماهنگ با عناصر اصلی منطق آن مدیریت گردد." اولاً روشن نیست که این عبارت دارای چه معنی‌ای است، و این در فرهنگ واژگانی جنبش ما کاملاً جدید است. به نظر من چنین استدلالی برای انقلاب ملی دموکراتیکی است که به طور کامل یک مسیر سرمایه‌داری را می‌پذیرد. سوالی که بی‌درنگ به ذهن می‌آید این است که آیا چنین فرمول بندی به معنی یک توجیه عملی برای دنبال نمودن سودجویی سرمایه‌داری به عنوان محور اصلی سیاست‌های اقتصادی ما به‌ویژه پس از تصویب استراتژی کلان اقتصادی "رشد، اشتغال و بازتوزیع" (GEAR) 11 در سال ۱۹۹۶ نیست؟

از این نقطه نظر، شماری از پرسش‌ها وجود دارند که باید مطرح شده و پاسخ داده شوند، برخی از آن‌ها شامل موارد زیرند:

11 -GROWTH, EMPLOYMENT AND REDISTRIBUTION (GEAR)-A MACRO ECONOMIC STRATEGY

است، در مقابل انقلابی است که مستقیماً توسط یک حزب کمونیست رهبری شود. برنامه‌های حزب کمونیست آفریقای جنوبی قبل از ۱۹۹۴ تا چه اندازه ماهیت و ویژگی مبارزات طبقاتی در دوران پس از دستیابی به موفقیت دموکراتیک را

پیش بینی کرده بود؟

البته حزب ما در ۱۲ سال گذشته در باره پرسش‌های فوق و سایر موارد اظهارات زیادی داشته است. با این حال لازم است ما با این مسائل به شیوه‌ای سیستماتیک‌تر برخورد کنیم، به ویژه از آن‌جا که به کنگره دوازدهم خود در سال آینده نزدیک می‌شویم. با این‌که این بحث‌های نظری ضروری است، با این وجود ما نباید بی وقفه درگیر این بحث‌ها شویم بدون این‌که هم‌زمان به منظور حصول اطمینان از هژمونی طبقه کارگر و پیروزی یک انقلاب ملی دموکراتیک با گرایش سوسیالیستی در کره خاکی به متشکل نمودن قدرت طبقه کارگر در

همه مواضع کلیدی رهبری بپردازیم.

ما همچنین باید آگاهانه به دنبال تعامل با این مسائل در چارچوب خط مشی عمده اتحادمان باشیم. برای مثال کنگره ملی آفریقا در روند تهیه پیش نویس سند "استراتژی و تاکتیک‌ها" در تدارک برای کنفرانس ملی ۲۰۰۷ خود است، و ما باید برای تعامل بیشتر پیرامون این مسائل از این پلاتفرم استفاده کنیم. علاوه بر این، کنفرانس آینده سیاست ملی کنگره ملی آفریقا و نیز کنگره دوازدهم ما در همان سال باید به عنوان پلاتفرم‌های مهم برای پیش بردن این مسائل در نظر گرفته شوند.

ما رفقایمان را در حزب و جنبش به عنوان یک کل دعوت می‌کنیم تا از این شماره نشریه برای پیش بردن همه این بحث‌ها استفاده نمایند.

بعد از دستیابی به موفقیت دموکراتیک سال ۱۹۹۴ دنبال کنیم. این کار مخصوصاً نیازمند تعمیق تجزیه و تحلیل ما از شکل‌گیری طبقات و مبارزه طبقاتی پس از سال ۱۹۹۴ و پیامدهای آن برای یک انقلاب ملی دموکراتیک با گرایش سوسیالیستی است.

این بحث هم‌چنین باید با تجزیه و تحلیل کامل انقلاب‌های ملی دموکراتیک در قرن بیستم انجام شود. چنین تجزیه و تحلیلی باید در برگیرنده تجزیه و تحلیل آن انقلاب‌های ملی دموکراتیکی باشد که بلافاصله رهسپار سوسیالیسم شدند، و نیز آن‌ها که ناکام مانده و تبدیل به یکی از اشکال دموکراسی‌های بورژوازی گردیدند، باشد. به عنوان مثال چه چیزی انقلاب‌های چین، کوبا، و ویتنام را بلافاصله قادر به رهسپار شدن به سوی ساختن سوسیالیسم نمود، در حالی که انقلاب‌های هند، موزامبیک، آنگولا برای مثال از سوسیالیسم دور گردیده و رو به زوال گذاردند؟

علاوه بر درک ما از انقلاب ملی دموکراتیک، لازم است ما به صورت واقعی شروع به ارائه طرحی کلی از هدفمان، از طریق اعمال رهبری طبقه کارگر در انقلاب ملی دموکراتیک و آن‌چه که باید شاخص‌های واقعی چنین رهبری و هژمونی در شرایط فعلی باشد، نمایم.

شاید موضوعی را که لازم است بیشتر بررسی کنیم، ماهیت مبارزات طبقاتی، استمرار و عدم استمرار آن‌ها از دوره قبل از کسب قدرت دولتی به دوره پس از آن است. یک پرسش مرتبط در این‌جا ماهیت چنین مبارزاتی و نگرش جنبش‌های بخش نسبت به این مبارزات، در وضعیتی که در آن انقلاب ملی دموکراتیک به وسیله یک جنبش‌های بخش با حضور طبقات مختلف رهبری گردیده



هماهنگ با عناصر اصلی منطق آن "می‌کنند؟

• به شکل‌های مختلف این مسئله مطرح شده است که استراتژی و تاکتیک پیگیری انقلاب ملی دموکراتیک با گرایش سوسیالیستی در یک جهان یک قطبی امپریالیستی تحت تسلط ایالات متحده آمریکا چه باید باشد؟

• آیا هیچ‌گاه یک انقلاب ملی دموکراتیک تحت دموکراسی‌های چند حزبی نوع بورژوازی به سوی سوسیالیسم فرا روییده است؟ آیا در مورد انقلاب‌های دموکراتیک ملی قرن بیستم چنین نبوده است که چنین انقلاب‌هایی تنها بلافاصله پس از پیروزی بر رژیم‌های سرکوبگر و نه تحت رقابت‌های انتخاباتی آزاد از نوع سیستم‌های بورژوا دموکراتیک رهسپار سوسیالیسم شدند؟ آیا اجتناب ناپذیر است که در جهان یک قطبی امروز انقلاب‌های ملی دموکراتیک تنها می‌توانند تصاحب گردیده و پس از دستیابی به موفقیت مانند انقلاب ما به حکومت بورژوا دموکراتیک تبدیل شوند؟ به عنوان مثال ما چه چیزی را می‌توانیم از شیلی آئنده دهه ۱۹۷۰ و ونزوئلا چاوز ۲۰۰۶ بیاموزیم؟

به منظور پاسخ گویی به این سوال‌ها و بسیاری سوال‌های مرتبط دیگر مهم است که بحث را از کنگره ویژه ملی ما در سال ۲۰۰۵ در باره طبقه، مبارزات ملی و جنسیتی در انقلاب ملی دموکراتیک



تازیانه موج‌های توفان بر سواحل خاورمیانه

اردشیر زارعی قنواتی



اسلام‌گرای "محمد مرسی" که توسط ارتش و با تعمیق اعتراضات مردمی انجام شد، این عدم تجانس مدالیت‌ه اخوانی و تضاد مطالبه‌های توده‌ای را با حکومت‌های میوب و نامطلوب دوران گذار به خوبی نشان می‌دهد.

روز ۳۰ ژوئن زمانی که میلیون‌ها مصری با دعوت اپوزیسیون و جوانان بانی جنبش "تمرد" برای یک‌سره کردن کار محمد مرسی و گروه اسلام‌گرای "اخوان المسلمین" در سراسر کشور و به خصوص میدان "تحریر" قاهره به خیابان سرازیر شدند، ارتش این کشور در هم‌سویی با اراده مردم نقطه پایانی بر یک سال زمامداری اسلام‌گرایان نهاد. کارنامه یک ساله محمد مرسی سرشار بود از تقابل بین قدرت حاکم با اکثریت مردم و هم چنین فروپاشی اقتصادی به واسطه بی‌کفایتی دولت، دخالت غیرقانونی قدرت اجرایی در کار نهاد قضایی، سرکوب نهاد‌های مدنی

منطقه خاورمیانه هنوز در ابتدای راه ورود به تاریخ مدرن قرار دارد و به همین دلیل ورود به تونلی که در انتهای آن فعلا نوری دیده نمی‌شود نباید موجب غرور کاذب نیروهای انقلابی، سکولار و چپ نسبت به تضمین پیروزی در آینده تلقی شود.

فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی واجد یک "هویت" تقریباً مشترک بوده که تحولات در این حوزه‌های ملی تاثیر مستقیم و انکارناپذیری بر دیگری خواهد داشت. این وضعیت به خصوص در بین کشورهای عربی از اهمیت بیشتری برخوردار است چرا که در منطقه عربی هنوز ساخت دولت - ملت شکل واقعی به خود نگرفته و حتی مرزهای مستقل بین دول این حوزه ژئوپلیتیک بیش از آنچه تداعی‌کننده استقلال ملی باشد، نشان‌دهنده سرزمین تحت حکمرانی قبایلی در وضعیت "امت عربی" خواهد بود. در خاورمیانه در کنار حوزه تمدنی عربی حوزه‌های تمدنی ایرانی، ترکی و تا حدودی "پشتون-اردو" نیز وجود دارند که جدا از افتراق‌های نژادی، زبانی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، در مشترکات دینی و منافع ژئوپلیتیک در یک پیوند نسبی قرار دارند. از طرف دیگر میراث دوران استعمار و هم چنین امپراتوری عثمانی بسیاری از این دولت‌ها و ملت‌ها را در خطوط مخدوش مرزی و انفکاک قومی - مذهبی طوری به هم گره زده است که در وضعیت غیردمکراتیک حاکم بر تمامی دول منطقه، بیش از آنچه یک "فرصت" جهت تمرین مدارا و تسامح ملی - منطقه‌ای تلقی شود یک "تهدید" چندجانبه برای برخورد و تضادهای خشونت آمیز بوده است. شکاف بین مولفه دولت - ملت به موازات گسست و دو قطبی شدن در جامعه‌های خاورمیانه که هم اکنون در نمونه مصر بعد از سرنگونی دولت

خاورمیانه وارد دوران سرنوشت سازی شده است که می‌توان از آن به عنوان یک "دوران گذار" نام برد که ثبات یا نظم "پیشینی" را در موقعیت "سلبی" فرار داده و الزامات تغییر و جنبش‌های "مطالبه محور" نظم جدیدی را طلب می‌کند. ضرورت پاسخ به عدم توسعه یافتگی سیاسی - اقتصادی، گسترش چالش سنت با مدرنیسم، جایگزینی الگوی اسلام‌گرایی محافظه کار سنی با دیکتاتوری‌های سکولار، خیزش‌های عربی، بحران سوریه و تعمیق جنبش اعتراضی در ترکیه نشانه‌ها و فاکت‌های مشخص این تغییرات اساسی می‌باشند که در نفی "وضعیت موجود" وارد عرصه معادلات سیاسی منطقه‌ای شده‌اند. فاز اول این تحولات سیاسی - اجتماعی که در دهه اول هزاره سوم از ترکیه آغاز شد و بعدها به تونس، مصر، یمن و لیبی رسید و هم اکنون سوریه را در بدترین شکل ممکن خود به سمت جنگ داخلی و منازعات فرقه‌ای کشانده است، به واسطه ورود به نقطه "بن بست" مختصات اخلاک‌گرایانه و نافی برقراری نظم مطلوب را از خود به نمایش می‌گذارد. هم زمان با این به هم ریختگی در هرم قدرت، جنبش‌های سیاسی - اجتماعی با مطالبه‌های پایه در خصوص آزادی و عدالت اجتماعی یک "آلترناتیو" بدیل را در چارچوب "نهاد مردم" در تقابل با "نهاد قدرت" از خود بروز می‌دهند که برآیند نهایی آن هم اینک خود را بیش از پیش به رخ می‌کشد. این تقابل که تا به امروز در بخش فوقانی خود تابع منافع نهادهای قدرت ملی با حمایت هژمون‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بوده است در وضعیت زیرین خود منافع ملی و حقوق شهروندی طبقات کارگری، متوسط و بخشی از بورژوازی ملی در کشورهای خاورمیانه‌ای را نمایندگی می‌کند. هر چند جامعه‌های مختلف در خاورمیانه شرایط و ویژگی‌های خاص خود را دارند که آنان را از یکدیگر متمایز می‌کند اما به واسطه اشتراکات تمدنی، مذهبی، نژادی، زبانی،



این توهم که مفهوم دموکراسی را تنها از دریچه انتخابات و صندوق رای نگاه می‌کند و به همین واسطه تحولات مصر را یک بازگشت به عقب و کودتا علیه دموکراسی جا می‌زند از اساس گمراه کننده است. آن چه که امروز حامیان اخوان و مرسی در خصوص مشروعیت قانونی و دموکراتیک خود به ادعای صندوق رای تبلیغ می‌کنند به طور واضح کپی برداری از ادعاها و اظهارات رجب طیب اردوغان می‌باشد که در اظهارات خویش برای محکومیت جنبش اعتراضی میدان تقسیم استانبول به طور مرتب مخالفانش را به همین صندوق‌ها حواله می‌دهد بدون این که به دیگر مولفه‌های متکثر دموکراسی و روندهای جاری دموکراتیک در حیطه زمامداری توجه کند.

اسلام‌گرایی محافظه کار برای قبضه قدرت سیاسی وقتی خود را بیش تر نمایان می‌کند که در بحبوحه همین تحولات شاخه‌های اخوان المسلمین در سراسر جهان در ترکیه گرد هم آمدند تا نسبت به شرایط جدید تصمیم گیری کرده و اقدام هماهنگ انجام دهند. در سند انتشار یافته این نشست که از سوی "مرکز بین المللی مطالعات و آموزش" بخش برنامه ریزی اخوان المسلمین جهانی به بیرون درز کرده است تمرکز شرکت کنندگان بر روی تحولات مصر، تاثیر آن بر وضعیت اخوان در منطقه، ارائه راهکار جهت واکنش به وضعیت موجود بوده است و انتخاب "راشد الغنوشی" دبیرکل النهضه تونس به عنوان رئیس دفتر سیاسی اخوان المسلمین جهانی نیز یک تصمیم در راستای انسجام تشکیلاتی این جنبش در حوزه منطقه ای تلقی می‌شود.

تحولات سیاسی - اجتماعی در مصر بدون شک قطعه‌ای از پازل منطقه‌ای است که در آینده نزدیک بسیاری از معادلات کنونی را تغییر داده و ظهور اسلام‌گرایی به عنوان تنها آلترناتو بدیل ساخت پیشینی را در گام اول انقلاب و ضرورت وجودی

حدودی مهار گردید. این که در آینده فرجام تحولات مصر به کجا کشیده می‌شود بستگی به توازن قدرت بین نیروهای سیاسی و بدنه اجتماعی دوقطبی شده کنونی و به خصوص عملکرد مثبت یا منفی دولت موقت این کشور و نقش ارتش در تعهد صادقانه به واگذاری قدرت به دولت منتخب آتی، در فرایند یک انتخابات دموکراتیک خواهد داشت. در سطح ملی آنچه هم اکنون در مصر می‌گذرد به خلاف تبلیغات اخوان المسلمین و اسلام‌گرایان منطقه، تقابل بین دین و ضد دین نیست بلکه کنش اعتراضی توده‌ها نسبت به نتایج برنامه‌های خانمان برانداز اقتصاد نئولیبرالیستی، محدود کردن آزادی‌های سیاسی و مدنی، فرقه گرایی مذهبی، ظهور یک استبداد مبتنی بر شریعت، چریش قدرت حاشیه بر متن که طبقه متوسط شهری، جوانان، زنان و اتحادیه‌های کارگری به عنوان موتور محرکه انقلاب ضد رژیم مبارک را به عقب راند و در مجموع اخوانیزه کردن جامعه سیاسی - اجتماعی کشور بوده است. در سطح منطقه‌ای و بین المللی نیز الگوی اسلام‌گرایی محافظه کار که بعد از سقوط "زین العابدین بن علی" در تونس و "حسنی مبارک" در مصر با کمک ترکیه، قطر و عربستان بر جوامع عربی در حال گذار با حمایت غرب و آمریکا، تحمیل شد از آنجا که تهدید بزرگتری نسبت به دیکتاتوری‌های سکولار قبلی بود، موجب بروز یک مقاومت و کنش منفی در بین لایه‌های سیاسی سکولار - چپ و طبقات اجتماعی مدرن در افکار عمومی مردم منطقه خاورمیانه گردید. تاثیر فوری تحولات مصر بر جنبش‌های اعتراضی در ترکیه و تونس تا به آن اندازه قدرتمند بود که بلافاصله "رجب طیب اردوغان" با کودتا نامیدن این جابجایی قدرت در قاهره از یک طرف ناخشنودی خود را نشان داد و از طرف دیگر با هراس از تکرار آن در ترکیه چند روز بعد اقدام به اصلاح قانون داخلی ارتش که تاکنون خود را پاسدار قانون اساسی و میراث "کمال آتاتورک" می‌دانست، کرد. در تونس نیز بسیاری از جوانان و احزاب سیاسی اپوزیسیون با گرفته برداری از جنبش ترمرد در مصر اقدام به جمع آوری امضا برای برکناری دولت به رهبری حزب اسلام‌گرای "النهضه" کرده و مردم را به نافرمانی مدنی دعوت کردند. هم‌سویی موج



از جمله رسانه‌ها به عنوان رکن چهارم دموکراسی، گسترش شکاف طبقاتی، رشد تصاعدی درصد بیکاری، تدوین قانون اساسی منطبق با شریعت، جای‌گزینی کادرهای اخوان و متحدین اسلام‌گرای مرسی در تمامی مناصب حکومتی، رویکرد حذفی با احزاب سیاسی سکولار و چپ، هم‌پیوندی با موج اسلام‌گرایی در سراسر منطقه و به طور کلی واکنش نخوت آمیز و تقابلی رئیس جمهوری سرنگون شده با درخواست‌های مشروع توده‌های میلیونی معترض که جامعه مصری را در معرض سقوط قرار داده بود. در این جا بزرگ‌ترین پارادوکس موجود حول واژه "دموکراسی" در چارچوب شکل بندی ساخت جدید و دوران گذار یک جامعه تثبیت نشده در ساخت سیاسی - اجتماعی "زلاتینی" خاورمیانه در بین نخبگان سیاسی و بدنه اجتماعی بر طبق الگوی شکلی "پروژه سیاسی" در تقابل با ذات "پروژه سیاسی" در چنبره مجادلات سیاسی بروز کرد. در دو قطبی موجود بسیاری از افراد و محافل به خصوص اخوان المسلمین، اقدام ارتش را یک "کودتا" علیه رژیم منتخب قلمداد کرده و بسیاری دیگر از جمله احزاب اپوزیسیون سکولار و چپ این اقدام را هم‌سویی ارتش با اراده مردم برای تحقق گام دوم انقلاب و بازگشت به روندهای دموکراتیک به حساب آوردند. واکنش عصبی و معترضان اسلام‌گرایان به تحولات جاری در مصر تا حدودی موجب بی‌ثباتی سیاسی، اجتماعی و امنیتی این کشور گردید که با اقدام فوری ارتش برای واگذاری قدرت به یک دولت غیرنظامی به رهبری "عدلی محمود منصور" رئیس دادگاه قانون اساسی این کشور و برنامه راه ارائه شده جهت تشکیل دولت به نخست وزیری "حازم البلاوی" و تعهد برگزاری همه پرسی قانون اساسی جدید، انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری ظرف شش ماه آینده، بحران و تنش تا





آن در دوران گذار اینس جوامع را در گام دوم به حاشیه خواهد راند. این توهم که مفهوم دموکراسی را تنها از دریچه انتخابات و صندوق رای نگاه می‌کند و به همین واسطه تحولات مصر را یک بازگشت به عقب و کودتا علیه دموکراسی جا می‌زند از اساس همراه کننده است. آنچه که امروز حامیان اخوان و مرسی در خصوص مشروعیت قانونی و دموکراتیک خود به ادعای صندوق رای تبلیغ می‌کنند به طور واضح کپی برداری از ادعاها و اظهارات رجب طیب اردوغان می‌باشد که در اظهارات خویش برای محکومیت جنبش اعتراضی میدان تقسیم استانبول به طور مرتب مخالفانش را به همین صندوق‌ها حواله می‌دهد بدون این که به دیگر مولفه‌های متکثر دموکراسی و روندهای جاری دموکراتیک در حیطه زمامداری توجه کند. از آنجا که مخرج مشترک اسلام‌گرایی محافظه کار و سلفی در فاز میانه روی آن هم اینک در ترکیه و تونس و دیروز در مصر رقم خورده است و در فاز افراطی آن قبلا در لیبی و امروز در سوریه جریان دارد، این الگوی واپسگرا با توجه به تجارب موجود هیچ سنخیتی با دموکراسی و جامعه دموکراتیک نخواهد داشت. از طرف دیگر به واسطه ورود برنامه ریزی شده منازعات فرقه‌ای توسط اسلام‌گرایان منطقه‌ای و حمایت هژمون‌های بین‌المللی سرمایه داری به تحولات جاری در خاورمیانه که از یک طرف مسلمانان را در تقابل با مسیحیان ساکن در کشورهای عربی قرار داده و از طرف دیگر شیعیان و سنی‌ها را به جان هم‌دیگر انداخته است، هرگونه وصله زدن حاکمیت اخوان و اسلام‌بیزه شدن کشورهای منطقه با مفهوم ذاتی دموکراسی از اساس اشتباه فاجعه آمیزی خواهد بود. پاسخ به این سوال که چرا بعد از یک سال زمامداری اسلام‌گرایان در مصر مقبولیت مردمی اولیه آنان امروز به انزجار عمومی حداقل در بخش وسیعی



از مردم تبدیل گردیده است، جدا از استبداد رای و بی‌کفایتی در عرصه ملی تا حدود زیادی نیز به تحولات منطقه‌ای ارتباط دارد. در تمامی جوامعی که بعد از سقوط دیکتاتورهای سکولار گروه‌های اسلام‌گرا به قدرت رسیدند وضعیت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و امنیتی به سوی قهقرا رفته و شاخص‌های رشد اقتصادی و اجتماعی به طور تصاعدی سقوط کرده اند. این وضعیت تازه در موقعیت وجود ثبات و پشت چهره به ظاهر زیبای این الگوی حکومتداری که از حمایت بلوک‌های منطقه‌ای و هژمون‌های بین‌المللی نیز برخوردار بوده اتفاق افتاده است در حالی که چهره زشت آن هم اکنون در سوریه موجب قتل و ویرانی ملی و هراس افکار عمومی منطقه و جهان در شکل‌گیری یک فاجعه بشری خودنمایی می‌کند. هجوم اسلام‌گرایان تندرو و سلفی مرتبط با القاعده به سوی جبهه‌های جنگ سوریه تصویر روشن و واضحی از پدیده جهانی شدن اسلام‌گرایی محافظه کار برای در هم شکستن اراده دموکراتیک توده‌های مردم خاورمیانه و ایجاد بی‌ثباتی امنیتی برای ایجاد بستر مساعد جهت رشد گروه‌های تروریستی در زیر پوسته و بهانه دموکراسی در چارچوب ارجاع به صندوق رای خواهد بود. خاورمیانه در موقعیت بسیار حساس و تعیین کننده‌ای قرار گرفته است که دوران گذار آن به واسطه عدم وجود نهادهای مدنی و حداقل روندهای دموکراتیک بر اساس ظهور دوقطبی‌های اجتماعی و تضادهای سیاسی خود را نشان می‌دهد. این شرایط که تا حدودی منطبق بر مرحله ملی - دموکراتیک در حوزه نظری تحلیل سیاسی می‌باشد در عرصه عینی افتراق و اشتراکاتی را موجب می‌شود که بر طبق وضعیت جاری سیال و شکننده خواهد بود. از آنجا که نقطه قوت و قدرت گروه‌های اسلام‌گرا در انسجام تشکیلاتی و سازماندهی اجتماعی آنان است و در عوض نیروهای سکولار - چپ درگیر تشتت، پراکندگی و در بهترین حالت اتحادهای موقتی -



تاکتیکی می‌باشند، پیش‌بینی روند تحولات و اتکالی بیش از اندازه به یک موفقیت سیاسی می‌تواند موجب اشتباه محاسبه‌ای شود که اسلام‌گرایان در موقعیت برآورد مطلق قدرت خود در زمان مرسی مرتکب شدند. بدون شک سقوط مرسی و حاکمیت اخوانی بر مصر برای اسلام‌گرایان منطقه خاورمیانه به منزله یک شکست خواهد بود اما این که از تحولات کنونی نتیجه‌گیری یک پیروزی برگشت‌ناپذیر برای نیروهای ملی - دموکراتیک شود با توجه به پایگاه اجتماعی و انسجام تشکیلاتی اخوان و سلفی‌ها در جوامع خاورمیانه‌ای چون مصر، می‌تواند برای رقبای آنان هزینه سنگینی را به بار آورد. منطقه خاورمیانه هنوز در ابتدای راه ورود به تاریخ مدرن قرار دارد و به همین دلیل ورود به تونلی که در انتهای آن فعال‌نوری دیده نمی‌شود نباید موجب غرور کاذب نیروهای انقلابی، سکولار و چپ نسبت به تضمین پیروزی در آینده تلقی شود.



بین انقلاب، ضد انقلاب، شرق شناسی (اورینتالیسم) و "اصالت"



نیکولا پرات
برگردان: زهره اسدپور



قرار گرفت. تحت حکومت شورای عالی نیروهای مسلح، ارتش "آزمایش بکارت" را بر زنان انقلابی انجام داد، که به شدت توسط سازمان‌های حقوق بشری جهانی و مصری محکوم شد. "زنی با سوتین آبی" (که ویدیویی است از زنی که در دسامبر ۲۰۱۱ توسط نیروهای پلیس نظامی در خیابان قصر العین بر روی زمین کشیده می‌شود و مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد) تصویر مشهوری شده است از خشونت تحت حمایت اسکاف [شورای عالی نیروهای مسلح مصر]. شوک ناشی از این خشونت با انتشار این حقیقت که زن مزبور با حجابی بوده است، که از بدنش برگرفته‌اند، تشدید شد. کمی پیش از آن، دومین سالگرد انقلاب ۲۵ ژانویه را نشانه‌های

هشدار دهنده‌ای حاکی از افزایش اهانت جنسی نسبت به زنان معترض در میدان تحریر و اطراف آن در طول تظاهرات، برجسته‌تر کرد. زنان به پیش آمدند تا در معرض عموم شهادت دهند و شرح دهند که چگونه گروه‌های بزرگی از مردان زنان را محاصره می‌کنند، لباس‌های آنان را از تن‌شان می‌کنند، و به تن آنان خشونت روا می‌دارند. خشونت و آزاری که زنان معترض در میدان تحریر و اطراف آن تجربه کردند به شکل تراژیکی در تناقض با بازنمایی میدان به عنوان "منطقه‌ی عاری از آزار جنسی" در طول قیام ۱۸ روزه است.



ژانویه بود. در رسانه‌های جمعی غرب، حضور زنان تأکیدی بود بر مترقی بودن انقلاب (به عنوان مثال انقلاب حتمن دمکراتیک است زیرا زنان در آن مشارکت دارند)، و برانداختن قشربندی شرق شناسانه (اورینتالیستی) "زن مسلمان تحت ظلم".

بسیاری از ناظران غربی که عاملیت زنان در انقلاب را در جهت خواسته‌های فمینیستی دانسته‌اند، مقاصد و انگیزه‌های چند گانه‌ی زنان را یا نادیده گرفته‌اند و یا حذف کرده‌اند. بسیاری از زنان مصری از فرضیه‌های رسانه‌های جمعی غربی که زنان با انقلاب ۲۵ ژانویه "آزاد" شده‌اند، وحشت زده می‌شوند. این گونه بازنمایی‌ها تاریخ طولانی مقاومت‌ها و شکست‌های زنان مصری، به خصوص در همین اواخر در دهه‌ی پیش از انقلاب ۲۰۱۱ را نادیده می‌گیرند. بسیاری از زنان معترض مصری مشتاقند تا تأکید کنند که "زنان و مردان در جریان انقلاب ایستاده در کنار هم" خواستار سرنگونی مبارک بودند. قصد اولیه آن‌ها آزادی زنان یا حق زنان نبود. گرچه، هم‌چنان که فرایند انتقال انجام شد و زنان از نهادهای سیاسی کنار گذاشته شدند، بسیاری ابراز نگرانی کردند که مشارکت زنان در اعتراض‌ها به مشارکت آنان در نهادهای سیاسی منجر نشده است. در حقیقت، در روز جهانی زن، کم‌تر از یک ماه پس از سقوط مبارک، زنان تظاهرات کننده برای حقوق زن مورد آزار قرار گرفتند و گروه‌هایی از مردان در میدان تحریر به آن‌ها گفتند "که به خانه‌ها برگردند".

مشروعیت زنان انقلابی مصر بیش از پیش با خشونت جنسی علیه زنان معترض، مورد مناقشه

انقلاب مصر یک "پارادوکس جنسیتی" را عرضه می‌کند. از یک سو، پس از سرنگونی حسنی مبارک زنان در بسیاری از نهادهای سیاسی به حاشیه رانده شده‌اند. از دیگر سو، همه جا، متونی درباره‌ی زنان و تصاویر زنان و پیکر زنان دیده می‌شود. بازنمایی زنان در رسانه‌های جمعی و از طریق هنر، همین طور تنظیم مقرراتی درباره‌ی سکسوالیته‌ی زنان از طریق قوانین حکومتی و قانون اساسی بخش اساسی تعیین هویت ملی و تفاوت‌های ملی، مرزگذاری بین "آنها" و "ما" و برساختن سیاست حکومت است. بازنمایی زنان و نظم جنسیتی‌ای ویژه، به خصوص به عنوان نمادهای مشخص کننده‌ی تفاوت بین گذشته و حال به کار گرفته می‌شوند. گرچه، توجه به تصاویر و بازنمایی‌ها فقط به منظور توجه دادن به مکانیزم‌های حکومتی نیست، بلکه توجه ما را دوباره به عاملیت و اهمیت پیکرها در انقلاب جلب می‌کند. بازنمایی جنسیت و سکسوالیته نباید به دوگانه‌ی مقاومت / سلطه کاسته شود. بلکه، بازنمایی‌های مختلف آشکار می‌سازد که چگونه پیکرها در پاسخ به و در تضاد بر سر انتقال سیاسی، باز به مذاکره گذاشته می‌شوند، باز اهمیت می‌یابند، و باز تعریف می‌شوند. بازنمایی‌های رقیب از زنانگی مصری در دوره‌ی کنونی بخشی از نزاع بر سر حقوق شهروندی، حد و حدود ملت مصر و آینده‌ی حکومت مصر در فرایند انقلابی کنونی است.

از "زن انقلابی توانمند شده" به "قربانی خشونت" "زن انقلابی توانمند شده"، که در میدان تحریر در حال اعتراض است، بخش ثابتی از تصاویر قیام ۲۵

بخشی از انتقال از گذشته که ظاهراً سکولار و در حمایت غرب بود، به حکومت اسلامی جدید است. اگرچه، برای رسانه‌های غربی، این انتقال بازگشت به تصویر شرق شناسانه (اورینتالیستی) زن عرب/مسلمان قربانی است که غرب با نمادهای آن جهان عرب را می‌شناسد.



[سنت البنات عکس از نیکولا پرات]



ژانویه را به جای این که بازنمایی تعریف دوباره هنجارهای جنسیتی موجود بدانند، استثنا در نظر می‌گیرند. این استثنا برای تصحیح نظم جنسیتی‌ای که در رژیم مبارک در نتیجه‌ی دهه‌ها دیکتاتوری و فلاکت، به هم خورده بود، ضروری تصور می‌شود. نیاز به بازگرداندن نظم جنسیتی از دست رفته در دعوت بی تابانه‌ی **اسما محفوظ** که در آغاز سال ۲۰۱۱ به سرعت در یوتیوب منتشر شد نیز دیده می‌شود. در این ویدیو، او می‌گوید: "اگر شما خودتان را مرد می‌دانید، با من در ۲۵ ژانویه همراه شوید. به کسی که می‌گوید زنان نباید به تجمع‌های اعتراضی بروند زیرا کتک خواهند خورد، به او بگویید که کمی شرافت و مردانگی داشته باشد و همراه من در ۲۵ ژانویه بیاید."

محفوظ در چالش با مردان مصری به این قصد که به او در تظاهرات بپیوندند، نقد غیر صریحی از روابط جنسیت تحت نظام مبارک می‌کند، می‌گوید که مردها شبیه زن‌ها شده‌اند، در حالی که زنان، همچون محفوظ، شبیه مردان شده‌اند، [و برای حفظ شرافت‌شان با جسارت با بی رحمی پلیس روبرو می‌شوند. چه کلمات محفوظ تأثیر گسترده‌ای داشته باشد یا نداشته باشد، سخنان او بازگشت استراتژیک گفتمان "مردانگی در بحران" را بر می‌سازد که در زمان مبارک محور سیاست‌های امنیتی داخلی و جهانی بود. فراخواندن به شرافت مردانه موضوع بسیاری از پلاکاردهای در معرض دید در میدان تحریر بود. (هم‌چنان که عکس‌های کریم‌الخلیل نشان می‌دهد.) و بازگرداندن شرافت مردانه به جای این که به برهم زدن سلسله مراتب جنسیتی ربط پیدا کند به استقرار دوباره‌ی این سلسله مراتب مربوط شد. به اجبارکنار گذاشتن زنان از تظاهرات از طریق خشونت جنسی به معنای پایان "فرایند انقلاب" (وهمراه با آن، خواست عدالت اجتماعی و رسیدگی به جرایم رژیم گذشته) و بازگشت به "شرایط عادی" از جمله روابط جنسیتی هنجاری، است.

روایت رسانه‌های جمعی غربی که عاملیت زنان در انقلاب را با آزادی زنان یکی می‌گرفتند، تبدیل شد به این روایت که "انقلاب دستاوردهای پیشین زنان را تهدید می‌کند"، نه فقط به این دلیل که زنان به شکل فزاینده‌ای قربانی خشونت جمعی‌اند، بلکه به این دلیل که حقوقی که تحت نظام مبارک به دست آورده بودند اکنون در معرض تهدید است. به عنوان مثال سهمیه سؤال برانگیز زنان که در سال ۲۰۰۵ اعلام شد (در زمان مبارک) ملغی شد، قانون خلع که بسیار بر سر آن بحث شده بود، مورد بازبینی قرار گرفت، و شواری ملی زنان، که بانوی اول پیشین، سوزان مبارک بر آن ریاست می‌کرد، در دوره‌ی ریاست جمهوری موریسی به حاشیه رانده شد. این که حکومت آنچه که بسیاری از مصری‌ها "قوانین سوزان" می‌خوانند، را باز پس می‌گیرد،



[اهمیت دوباره‌ی هنجارهای جنسیتی، عکس‌های نیکولا پرات]

جنسیت، جنس، ملت، ضد انقلاب و ژئوپلیتیک

بسیاری از کنشگران ادعا می‌کنند که خشونت علیه زنان سازمان یافته است و مقاصد سیاسی دارد و شامل اخوان المسلمین است تا زنان را از اعتراض بترساند. هدف قرار دادن زنان به این طریق، در جهت وحشت‌زده کردن زنان به عنوان بخشی از فضای عمومی و هم‌چنین مشروعیت‌زدایی از معترضان زن، عمل می‌کند. اسلام‌گراهای عضو مجلس شورا معترضان زن را به خاطر خشونت‌هایی که تجربه کرده‌اند سرزنش می‌کنند "که بر تظاهرات به همراه مردان در مناطق نا امن اصرار دارند". خشونت عمومی علیه زنان، به زن مصری "اصیل" می‌آموزد که با هنجارهای جنسیتی و جنسی موجود نه در تناقض که در تطابق باشد. برای بعضی از گرایش‌های سیاسی رفتار نخبه‌پندانه‌ی زنان، نمادی از ملت مصر است، و آن‌ها که این هنجارها را می‌شکنند باید مجازات شوند. یک ژنرال بلند پایه آزمایش‌های بکارت را برای بازداشتن زنان معترض از وارد کردن اتهام تجاوز به نظامیان ضروری دانست و به سی‌ان‌ان گفت که زنان بازداشت شده "شبیه دختر تو یا من نیستند. آن‌ها دخترانی هستند که همراه با مردان معترض چادر زده بودند و در کمپ بودند". علاوه بر این، به کارگیری خشونت علیه زنان با عباراتی همچون حفظ ارزش‌های "ملی"، که با "ارزش‌های اسلامی" آمیخته شده‌اند، توجیه می‌شود. مخالفت حکومت مصر با یک قطع‌نامه سازمان ملل در نیویورک درباره‌ی خشونت علیه زنان در مارچ ۲۰۱۳ بر اساس محتوای قطع‌نامه بود که در تناقض با "اصول مستقر اسلام"، "نادیده‌گیرنده‌ی اخلاق اسلامی"، و "برهم زنده‌ی خانواده" بود و به "نشست اجتماعی منجر می‌شد و بی‌تردید گام نهایی اشغال فرهنگی و علمی کشورهای اسلامی می‌بود".

خشونت عمومی علیه زنان هم‌چنین نقش ضد انقلابی مهمی بازی می‌کند. بعضی گرایش‌های سیاسی تقدیر از مشارکت زنان در انقلاب ۲۵

سیاست‌های جنسیتی، انقلاب، مقاومت و غرب در پاسخ به خشونت علیه زنان و تلاش‌ها برای کنار گذاشتن آنان از فضای عمومی، انقلابی‌ها روایت و بازنمایی‌های خود از زنان را ارتقا داده‌اند. سمیرا ابراهیم، که علیه ارتش به خاطر انجام به اصطلاح آزمایش بکارت توسط اسکاف شکایت کرده بود، از طرف انقلابی‌ها حمایت شد و شجاعت او از طریق تصاویر گرافیتی گرامی داشته شد. تصویر گرافیتی دیگری که همه جا دیده می‌شود از "ست البنات" است که "دختری با سوتین آبی" را بازنمایی می‌کند. در این بازنمایی و دیگر بازنمایی‌ها زنان قربانی شدن را همچون مقاومتی در برابر دیکتاتوری نشان می‌دهند و در این فرآیند زنانگی "اصیل" مصری را نیز بازتعریف می‌کنند.

یک تصویر ویژه از زنی مصری، تصویر علیا المهدی، مشهور به "وبلاگ نویس عریان"، بحث‌های فراوانی را در میان مصری‌ها و در سطح جهانی در این مورد که انتشار عکس‌های عریان از خود در وبلاگ شخصی شکل مناسبی از اعتراض است یا خیر، برانگیخت. در مصر انتشار این عکس مناظره‌های و محکومیت‌های فراوانی را از سوی بسیاری - که شامل انقلابیون هم می‌شود، برانگیخت. جنبش ۶ آپریل، علنا این موضوع را که او عضو سازمان آن‌ها است انکار کرد. بسیاری، حتی آن‌ها که در برابر نظم کهنه مقاومت کرده بودند، تصویر عریان المهدی را فرا روی ای بی رویه از هنجارهای موجود جنسی ارزیابی کردند. او به شکل منفی‌ای در برابر سمیرا ابراهیم قرار می‌گرفت (به گرافیتی‌هایی که در این‌جا نشان داده شده است نگاه کنید). مقاومت ابراهیم در برابر قربانی‌سازی‌اش در برابر اسکاف نه تنها جنگی در حوزه‌ی سیاست‌های جنسی بلکه در "عرصه‌ی سیاسی" نیز قلمداد می‌شد. با این کار، او با هنجارهای جنسیتی در می‌افتد، بی آن‌که حدود هنجارهای جنسی را بشکند و "معنای انقلاب" را دوباره تعریف می‌کند.



سمیرا ابراهیم در برابر علیا المهدی عکس از [سوزین تسیتی]

المهدی، هم‌چنان که آخرین اعتراض عریانش علیه قانون اساسی جدید مصر و رییس جمهور موری در سوئد همراه با گروه فم، نشان می‌دهد، در اروپا با استقبال مواجه شد. هم‌چنان که سارا مراد می‌نویسد، در ویدیویی از اعتراض فم، "بدن علیا دیگر بدن عریان زن مصری نیست، او بدن عریان زن عرب مسلمان است، که در اروپای اسلام هراس، پیام ضد اسلامی‌ای به زبان انگلیسی بر تنش نقاشی می‌شود. از آن جایی که او مقاومت در برابر "بربریت مرد مسلمان" را باز می‌نماید، عاملیت المهدی برای رسانه‌های جمعی غربی مشروعیت می‌یابد.

سمیرا ابراهیم موردی متفاوت را باز می‌نماید. او در ماه مارچ به آمریکا دعوت شد تا جایزه‌ی دولت آمریکا را برای شجاعتش دریافت کند (جایزه‌ی جهانی شجاعت به زنان). این جایزه به علت توییت‌های احتمالا ضد آمریکایی و ضد اسرائیلی او، از او دریغ شد. این داستان آشکار می‌کند که چگونه شناخت غرب از عاملیت زنان مسلمان مشروط به نشان دادن مقاومت در برابر بربریت مرد مسلمان است و نه بربریت غرب و هم پیمانانش. هم‌زمان، ناتوانی غرب از این که عاملیت سمیرا ابراهیم را در روایتی شرق شناسانه (اورینتالیستی) جای دهد، بالقوه موجب می‌شود تا در بافت مصر رفتار زنانه او "اصیل" قلمداد شود.

جنسیت، انقلاب و فداکاری

هزاران شهید قربانی خشونت‌های شده‌اند که علیه معترضان اعمال شده است، هم در قیام ۱۸ روزه، و بیشتر در تظاهرات‌هایی که پس از آن به راه افتاد. عمده‌ی تصاویر شهیدان در پوسته‌های نصب شده بر خیابان یا گرافیتی‌ها، و بزرگداشت‌های مردمی به مردان جوان مربوط می‌شود. (علی‌رغم این حقیقت که شهیدان زن هم وجود دارند). در تصویر مادر شهید، که در گرافیتی‌ای در اطراف قاهره دیده می‌شود، عاملیت زنان تقلیل یافته است به مادری که برای فرزند مرده‌اش عزاداری می‌کند. اشک‌های او نمادی از فداکاری‌هایی است که برای انقلاب شده است و هم‌زمان مشاهده کنندگان را به ادامه‌ی انقلاب و خون‌خواهی شهیدان تشویق می‌کند. تصویر او با هنجارهای جنسیتی موجود از زنان به عنوان مادرانی که برای خانواده‌هایشان، برای اجتماع‌شان، و نهایتاً برای ملت‌شان فداکاری می‌کنند همخوانی دارد. این تصویر ممکن است در تناقض با "زن انقلابی توانمند شده" باشد، که هم‌چون بر هم زنده‌ی هنجارهای جنسیتی موجود با مشارکت در تظاهرات و مقاومت در برابر دیکتاتوری، نمایانده می‌شود. گرچه با قرائت تصویر زن توانمند شده انقلابی به همراه مادر شهید امکان دارد که هر دو را هم‌چون نمادین کردن اثری تفسیر کرد که برای انقلاب انجام شده است - کسی

جانش را ایثار می‌کند و دیگری پسرش را. می‌توان گفت، هر دو تصویر هم‌چون ابزاری برای تهییج دیگران به ایثار و ادامه‌ی انقلاب انتشار یافته‌اند. قرائت این دو تصویر با هم پرسش‌هایی را درباره‌ی میزانی که بازنمایی زنان که در فضای عمومی مصر منتشر می‌شود، هنجارهای موجود جنس-جنسیتی را به چالش می‌گیرد یا این که هنجارهای موجود جنس-جنسیتی را به شیوه‌های انقلابی مهمی دوباره می‌بخشد - یا شاید هر دو آن‌ها هم‌زمان، برانگیخته است.



[مادر شهید عکس از نیکولا پرات]

زنانگی مصری، شهروندی و حکومت آینده

در دوره‌ی پس از مبارک، بازنمایی‌های رقیب درباره‌ی زنانگی مصری، مفاهیم سکسوالیته، جنسیت، و ملت را به چالش می‌کشند، دوباره تعریف می‌کنند و/یا تأییدی دوباره می‌کنند، و در انجام این امر، منعکس کننده‌ی محدودی رقابت بر سر قدرت در میان بازیگران اجتماعی و سیاسی هستند. در دست داشتن نهادهای دولتی اخوان المسلمین را قادر ساخته است تا زنانگی "اصیل" مصری را در قوانین دولت تعریف کنند، گرچه این تلاش‌ها مداوماً با اهمیت یابی دوباره زنانگی در میدان‌ها و خیابان‌های مصر و هم‌چنین شبکه‌های اجتماعی به چالش کشیده می‌شود. با توجه به بازنمایی‌ها و اجراهای رقیب از زنانگی "اصیل" مصری، ما می‌توانیم عرصه‌ای در تغییر را ببینیم که در آن هم‌چنان فضا برای تصویر دوباره و بازآفرینی هویت، شهروندی و دولت وجود دارد. (بر خلاف نتیجه‌گیری‌های بدبینانه‌ای که درباره‌ی انتقال مصر و پیشرفت در حقوق زنان وجود دارد.)

منبع:

http://www.jadaliyya.com/pages/index/11559/egyptian-women_between-revolution-counter-revoluti

* نیکولا پرات، از اساتید برجسته‌ی دانشگاه وارویک است. او سال‌ها در مصر مشغول به تحقیق و پژوهش بوده است. پرات در حوزه‌ی فمینیسم و سیاست خارجی در سطح جهان و در خاورمیانه صاحب نظر است.

سرمایه‌داری و ارزش‌های انقلاب ملی دمکراتیک

بلید زیمند - دبیرکل حزب کمونیست آفریقای جنوبی
مترجم: مسعود امیدی



وقتی که باسون^۳ مدیر اجرایی سفید پوست شوپرایت^۴، یک سوپر مارکت بزرگ زنجیره ای آفریقای جنوبی با تایید ۸۰ درصد سهام‌داران به خودش ۵۹ میلیون راند^۵ حقوق و پاداش می‌پردازد، کشور ما به کدام سو می‌رود؟ زمانی که بخش‌هایی از ثروتمندان سیاه ثروت‌هایشان را با صرف آن بر روی عمارت‌های با شکوه چند میلیون راندی ریخت و پاش می‌کنند و با استثناء معدودی (مانند کنگره اتحادیه‌های کارگری آفریقای جنوبی^۶)، شاهد سکوتی عمومی حتی از سوی دولت هستیم، لازم است یکی بپرسد بار دیگر ما داریم به کجا می‌رویم؟ دو سال پیش همین وایتلی باسون با وجود عملکرد ضعیف شرکتش به خودش ۸/۳ میلیون راند پرداخت نمود. این همان شوپرایت است که در آمد متوسط کارگانش در سال تنها ۲۴۰۰۰ راند است. امسال تنها ۷ درصد به دستمزد کارگران اضافه شد.

همه این ولخرجی در حالی رخ می‌دهد که شاهد ۴۰ درصد بیکاری و زندگی بیش از نیمی از جمعیت کشورمان در فقر هستیم. باسون و بخش‌هایی از الیت سیاه در حال ثروتمند نمودن خود بر زمینه ی تداوم قتل عام بیکاران، موقتی سازی عمده نیروی کار^۷ و تداوم سقوط دستمزد کارگران به

استخدام مجدد درآورد و بتوان همواره و در هر لحظه آن‌ها را به صورت مقطعی و کوتاه مدت جایگزین کارگران موجود نمود. بدین ترتیب تعداد کارگران تمام وقت یا حتی نیمه وقت کاهش می‌یابد که به نوبه خود مانع از تشکیل یابی و شکل گیری مبارزات آن‌ها خواهد شد. با اینکه استفاده از کارگران موقتی تنها در شرایط رونق فعالیت‌های کسب و کار و به عنوان مکمل کارگران تمام وقت مورد استفاده قرار می‌گرفت، اما تحت شرایط نولیبرالیسم و مقررات زدایی از بازارها و "انعطاف پذیر نمودن" بازار کار، استفاده از این رویکرد در سطح گسترده ای تعمیم یافته و نهادهای نولیبرالی سه نوع انعطاف پذیری را دنبال می‌نمایند: **employment flexibility**: انعطاف پذیری اشتغال به معنی آنکه کارفرمایان به منظور استفاده ارزان از نیروی کار و کاهش قیمت تمام شده از آزادی تصمیم گیری سریع در مورد سطوح اشتغال در سازمان یعنی برخورداری از حق اخراج کارگران بدون هرگونه محدودیت قانونی برخوردار باشند.

Wage flexibility: انعطاف پذیری دستمزد به معنی آنکه کارفرمایان از آزادی تغییر سطوح دستمزدی کارگران بدون هرگونه محدودیت قانونی برخوردار باشند. بدیهی است که برآیند این تغییرات دستمزدی به استمرار بیشتر کارگران و کاهش دستمزدهای واقعی طبقه کارگر منجر گردد.

functional flexibility: انعطاف پذیری عملیاتی به معنی آزادی تغییر طراحی مشاغل، شرح وظایف مشاغل، فرآیندهای کار، ضوابط و شرایط اشتغال و... به منظور کاهش هزینه نیروی انسانی و در نتیجه کاهش قیمت تمام شده محصول بدون هرگونه محدودیت قانونی و استانداردهای مربوطه. نتیجه این امر می‌تواند منجر به افزایش نرخ حوادث کار، افزایش بیماری‌های شغلی، کاهش سطح اشتغال، افزایش شدت کار و درجه استثمار بیانجامد.

بطور خلاصه کارفرمایان خواستار پرداخت مزد کمتر، تعدیل تعداد کارگران و تعیین چگونگی و زمان انجام کار بدون هرگونه محدودیت قانونی هستند. بدیهی است که تحت این شرایط امنیت شغلی، دستمزد و شرایط کار کارگران هم در بخش‌های مختلف اقتصاد با کاهش جدی همراه بوده است. (م)

عنوان یک نسبت یا درصد کلی در اقتصاد هستند. این انباشت نفرت انگیز توسط معدودی در میان اعتراض‌ها در شهرستان‌ها و حلسی آبادها نیز در حال روی دادن است.

با وجود پیشرفت عظیمی که ما به عنوان یک کشور بوجود آورده‌ایم، این بازتابی از فساد رو به رشد در جامعه ما است. سرمایه‌داری در حال تحلیل بردن ارزش‌های همبستگی و تهدید میراث حماسی انقلاب دمکراتیک ما است. این قطعاً چیزی نیست که ما برایش مبارزه کردیم.

البته علت اصلی این سرافکنندگی، خود سیستم سرمایه داری است. برخی در درون صفوف ما استدلال می‌کنند که هدف انقلاب دمکراتیک هیچ‌گاه از بین بردن سیستم سرمایه داری نبود. آن‌ها می‌پرسند: چه اشکال دارد اگر سیاهان ثروتمند شوند؟ آن‌ها به ما می‌گویند که: ما مبارزه نکردیم برای این که فقیر باشیم. اگر ما در برابر این شرمساری‌ها بی پرده سخن بگوییم، متهم به این می‌شویم که می‌خواهیم ثروت در دست یک اقلیت سفید باقی بماند. اما "منشور آزادی" اظهار نموده است که ثروت کشور ما باید در میان مردم

1- www.sacp.org.za, Red Alert: Capitalism and the values of the National Democratic Revolution-Red Alert

2- Blade Nzimande

3- James Wellwood "Whitey" Basson

4- Shoprite Holdings Ltd

5- ZAR (Zuid-Afrikaanse rand)

واحد پول آفریقای جنوبی راند است که با R نشان داده می‌شود و برابر است با ۲۴۲۹ ریال. (۱۸ اکتبر ماه ۹۲) (م)

6 - Congress of South African Trade Unions (COSATU)

7 - wholesale casualization

اعمال ساز و کارهای مدیریتی، طراحی مجدد مشاغل، تغییر فرآیندها و شیوه‌های کار به گونه ای که بتوان همواره کارگران عادی را به



به اشتراک گذاشته شود، نه تعداد اندکی از مردم، بلکه مردم به عنوان یک کل.

آن‌ها که اکنون استدلال می‌کنند که انقلاب ملی دمکراتیک هیچ‌گاه بر آن نبوده است که سرمایه داری را به چالش بکشد، امیدوارند که ما آن‌چه را کنگره ملی آفریقا چند دهه جلوتر اظهار می‌نمود، فراموش نکنیم. برای مثال در "کتاب سبز" معروف ۱۹۷۹ کنگره ملی آفریقا که رهبری جمعی جنبش در آن چشم اندازهای استراتژیک بلند مدت را تعیین نمود، موارد زیر ادعا شده است:

"ما بیش‌تر اهداف بلند مدت انقلاب ملی دمکراتیک‌مان و مرحله‌ای را که در آن کنگره ملی آفریقا به عنوان یک جنبش ملی بتواند خود را به ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم مقید نموده و تعهد آشکار خود را به گزینه سوسیالیستی نشان دهد، مورد بحث قرار دادیم. نتیجه بحث به صورت زیر مطرح گردید:

- به علت نیاز به جلب دامنه وسیع‌تری از نیروهای اجتماعی در میان ستم‌دیدگان در جهت آزادی ملی دمکراتیک، در این مرحله تعهد مستقیم یا غیر مستقیم به یک انقلاب مداوم که به یک نظم سوسیالیستی منجر خواهد گردید، ممکن است بسی جهت این صف بندی نیروهای اجتماعی را محدود نماید. همین‌طور این بحث مطرح شد که کنگره ملی آفریقا یک حزب نیست و تعهد مستقیم و آشکار آن به ایدئولوژی سوسیالیستی ممکن است ماهیت اصلی آن را به عنوان یک جنبش گسترده ملی تضعیف نماید.

- باید تاکید نمود که هیچ یک از اعضای کمیسیون هیچ گونه تردیدی در باره نیاز نهایی به ادامه انقلاب‌مان در جهت یک نظم سوسیالیستی نداشته، و این موضوع تنها در ارتباط با ملاحظات تاکتیکی مرحله جاری مبارزه ما مطرح گردید.

- همه ما موافقت نمودیم که رویکرد شرح تفصیلی محتویات این یادداشت‌ها به صورت آشکار، نیازمند درجه‌ای از ملاحظات تاکتیکی است. این کار در عین حال به دلایل زیر ضروری است:

الف- برای خود جنبش ما هیچ ابهامی در باره اهداف توده‌های مردم و نقش نیروهای اصلی اجتماعی چه در درون و چه در بیرون از جنبش مان که این اهداف را تضمین خواهد نمود، وجود ندارد.

ب- برای به دست آوردن توافق نظر فزاینده توده مردم به طرفداری از این ایده که بر خلاف بسیاری از سبک‌های قدیمی جنبش‌های ملی در آفریقا،

نمودن سرمایه‌داری در آفریقای جنوبی، انقلاب ما در خطر سرقت و مصادره شدن توسط "نیروهای صرفاً قومیت‌گرا" خواهد بود که واقعا مصمم بودند خودشان را جایگزین استثمار کنندگان سفید نمایند. آیا ما اکنون این نگرانی‌ها را فراموش نموده‌ایم؟

بازار سرمایه‌داری و تسلط بدون محدودیت آن بر جامعه ما به سرعت تبدیل به ترمزی برای تحکیم بیشتر و تعمیق دمکراسی ما می‌گردد. نرخ فعلی انباشت سرمایه توسط معدودی و شکاف رو به رشد بین فقیر و غنی واقعا ناپایدار است. این واقعیت دیر یا زود پایداری کنونی نظم دموکراتیک ما را تهدید خواهد نمود.

متأسفانه این تنها موضوعی نیست که ما از سیستم سرمایه‌داری به ارث برده‌ایم. لازم است که پرسشی ناخوشایند اما کاملاً ضروری را مطرح کنیم: آیا سیاست‌های اقتصادی ما به ویژه از سال ۱۹۹۶ از جمله همین برنامه "توانمند سازی اقتصاد سیاه" (BEE) در ایجاد وضعیتی که امروز با آن مواجه هستیم، تاثیر جدی نداشته است؟ ما نباید این پرسش را به روشی مجادله آمیز و با حالتی مانند این که "ما این را گفته بودیم"، مطرح نماییم. بلکه طرح این پرسش باید مبتنی بر اندیشه‌ای رک و بی ریا، مسئولانه، دوستانه و صادقانه بر اساس روش آزمون شده "انتقاد و انتقاد از خود" باشد.

لازم است که به عنوان حزب کمونیست آفریقای جنوبی (SACP) اشاره نماییم که از زمینه وسیعاً دگرگون شده جهانی طی مدتی که ما در تلاش

ما معتقدیم که ابداً رهایی قومی بدون رهایی اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

- فتح ناگهانی قدرت توسط مردم نه تنها توسط ما بلکه توسط توده‌ها نیز باید به عنوان آغاز روندی درک شود که در آن ابزار دولت برای نابودی ترقی خواهانه میراث همه اشکال نابرابری قومی و اجتماعی مورد استفاده قرار خواهد گرفت. به تعویق انداختن دفاع از این چشم انداز تا زمان دستیابی به موفقیت مرحله نخست قدرت دمکراتیک، در بردارنده ریسک تسلط نیروهای کاملاً قومیت‌گرا بر انقلاب ما است، نیروهایی که ممکن است در زمان پیروزی توده‌های مردم، خودشان را به عنوان جایگزین استثمار کنندگان سفید بدانند.

به عبارت دیگر در سال ۱۹۷۹ رهبری ارشد کنگره ملی آفریقا خیلی خوب فهمید که بدون واژگون



9 - Black Economic Empowerment(BEE) (affirmative action initiative of the South African)

طرح در بردارنده اقدامات ابتکاری حمایتی آفریقای جنوبی از اقتصاد سیاهان که در سال ۲۰۰۳ برای جبران قوانین آپارتاید که بیشتر سیاهان را از هرگونه فعالیت اقتصادی منع می‌کرد، به اجرا گذاشته شد. (م)

10 - South African Communist Party (SACP)

8 - African National Congress(ANC)



ما با رئیس جمهور امبکی^{۱۱} موافقیم که یکی از مهم‌ترین چالش‌هایی که جنبش ما و کشور ما با آن مواجه است، مبارزه با فساد است. این سرطانی است که در حال خوردن تار و پود جامعه ما است، هم در بخش عمومی و هم در بخش خصوصی.

اما در جوهر تولید فساد در کشور ما همین مسیر متداول سرمایه داری است. این مسیری است که «میلیونر»^{۱۲} را به عنوان بهترین الگو برای جوانان کشورمان ترویج نموده است. این مسیری است که به حدی توسط رسانه‌ها ترویج گردید که هیچ‌گاه توسط اجداد ما که مبارزاتی قهرمانانه و همراه با خودگذشتگی را برای اعتلای عمومی توده‌های مردم و جامعه مان به پیش بردند، تصور نمی‌شد. دموکراسی ما علی‌رغم اقدامات بسیار ناچیز برای بازگرداندن بازار سرمایه داری و

12 - Thabo Mvuyelwa Mbeki
13 - the millionaire

مجموعه منتخب تلویزیونی آمریکایی که به دنبال کشف و ارائه مواردی بود که نشان دهد ثروت ناگهانی و غیر منتظره تا چه حد و به چه صورت‌هایی زندگی آدم‌ها را بهتر یا بدتر کرده است. در این مجموعه داستان‌هایی از کسانی ارائه می‌شد که از سوی یک آدم خیر به آن‌ها یک میلیون دلار داده می‌شود. خیرینی که اصرار دارند که دریافت‌کنندگان کمک آن‌ها را نشناسند. البته استثنایی هم در این مورد پیش آمد که به نجات یک نفر از اعدام مربوط می‌شد و... مجموعه‌ای که عملاً یکی از مهم‌ترین کارکردهای آن ایفای نقش در ممانعت از شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و راه واقعی بهبود زندگی توده‌های مردم از طریق مبارزه متحد با سیستم سرمایه داری و برانداختن آن بوده است. (م)

میهن پرستانه‌ای نیست. (همان‌طور که برای مثال با افتضاح اخیر پیرامون مناقصه "Gautrain" نشان داده شد). این عنصرها آن‌چنان غرق مبارزه با یکدیگرند که عاجز از هدایت سرمایه گذاری جدی جهت توسعه نیروهای مولده برای رسیدگی به مشکلات اشتغال و فقر در کشور ما هستند.

ضمناً مهم است اشاره شود که در بسیاری از دستورالعمل‌های اجرایی مربوط به برنامه "توانمند سازی اقتصاد سیاه" هیچ صحبتی از مسئله اساسی به اشتراک گذاشتن ثروت در میان مردم به عنوان یک کل نیست. در عوض این رویه‌ها تا اندازه زیادی توجه خود را بر توسعه مهارت‌های الیت و آموزش آن‌ها و سهم مالکانه متمرکز نموده‌اند. اگر بخواهیم از مشکلات بزرگ اقتصادی که انقلاب ما با آن مواجه است صحبت کنیم، این قطعاً چیزی نیست که به آن نیاز داریم.

11 - Gautrain

مناقصه مربوط به استان Gauteng یکی از نه استان آفریقای جنوبی که طبق آن قرار بود با مبلغ کمتر از ۴ میلیارد راند در قالب این پروژه خط آهن سریع السیر بین ژوهانسبورگ و پره توریا احداث گردد. اما با شروع پروژه هزینه‌ها شروع به بالا رفتن نمود. مردم از شنیدن خبر هزینه ۷ میلیارد راند متعجب بودند که این رقم به ۱۲ میلیارد رسید و پس از آن نیز بالاتر رفت. دیری نپایید که این هزینه بجز ادعای چند میلیاردی شرکت Murray & Roberts به ۳۰ میلیارد راند رسید. این پروژه به دلیل مشکلات فنی هنوز مورد بهره برداری نیز قرار نگرفته است. سال‌ها است که از سوی دولت بیش از ۵۰۰ میلیون راند کمک‌های مالی به این پروژه تخصیص می‌یابد. به نقل از یکی از مقامات سابق استان Gauteng مطرح شده است که بر اساس تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی در مقایسه با سایر پروژه‌های حمل و نقل، پروژه مذکور فاقد توجیه فنی اقتصادی بوده اما با فشار سیاستمدارانی که موافقت دولت را برای تأمین منابع مالی آن بدست آوردند، به جلو رانده شد. در مقایسه با ۲۵۰ ایستگاه Metrorail لندن که مساحتی بزرگتر از ژوهانسبورگ را پوشش می‌دهد و دارای ۱۶۰ ایستگاه است، پروژه مورد بحث تنها ۱۰ ایستگاه دارد. بر این اساس طبق نظر کارشناسان منابع مالی می‌بایست صرف احداث Metrorail و پروژه‌های توسعه از راه‌ها می‌گردید. (م)

برای پیش بردن انقلاب دموکراتیک خود بوده‌ایم، بی اطلاع نیستیم. ضمناً ما از تاثیر اجتناب ناپذیری که ممکن است این تغییرات بر گذار دموکراتیک ما داشته باشد، نیز غافل نیستیم. با این حال مهم است که از خودمان پرسیم که آیا ما به عنوان یک جنبش از تغییر کیفی توازن داخلی نیروها به نفع جنبش رهایی بخش و توده‌های مردم حداکثر استفاده را نموده‌ایم؟

ما به عنوان حزب کمونیست آفریقای جنوبی معتقدیم که الزامات ضروری تفاهم ملی و درک ما از اهمیت ضرورت برخورد هشیارانه با واقعیت‌های داخلی و جهانی، توسط بورژوازی حال حاضر سفید بومی برای تحکیم موقعیت اقتصادی اش مورد سوء استفاده قرار گرفته است. بخشی از سرمایه در حال ظهور سیاه نیز که به چالش کشیده نشده یا جلوه دیگری به این حقیقت داده، در واقع یک همدست پرمفعت در این فرآیند بوده است. سیاست‌های اقتصادی "توانمند سازی اقتصاد سیاه" که دولت ما آن را دنبال می‌کند، در اصل بر این استدلال مبتنی است که این سیاست‌ها در جهت ایجاد یک "بورژوازی میهن پرست" (اساساً به معنی بورژوازی سیاه) برای پیش بردن رشد و توسعه در کشور ما ضروری‌اند. اما مدل و روند "سیاست‌های توانمند سازی اقتصاد سیاه" ابداً هیچ چیزی را که نزدیک به بورژوازی میهن پرست باشد، ایجاد نکرده است. چیزی که ما داریم، در اصل یک بخش سیاه انگلی و وابسته از طبقه سرمایه دار است، وابسته به علت همدستی با سرمایه سفید و انگلی به اعتبار دسترسی اش به دولت. به جای برنامه سرمایه داری "توانمند سازی اقتصاد سیاه" که توسط دولت دموکراتیک ما در جهت اعمال ف

شار و فائق آمدن بر سرمایه سفید مسلط و موجود ارائه شده است، ما دقیقاً یک اتفاق کاملاً معکوس را می‌بینیم. سرمایه‌داران مورد حمایت برنامه "توانمند سازی اقتصاد سیاه"، اسب ترووای سرمایه سازمان یافته سفید برای القاء نمودن منافع‌شان در جوهر دولت جدید و در خود جنبش ما هستند. این برنامه تبدیل به زمینه‌ای مساعد برای فساد، حرص و آز، ماده پرستی احمقانه و بسیاری از نقائص و ناتوانی‌ها در ساختارهای کنونی مان گردیده است، که خطوط کلی آن‌ها در گزارش ماه ژوئیه امسال دبیر کل به شورای عمومی ملی کنگره ملی آفریقا به صورتی پرمعنا برشمرده شده‌اند.

این بورژوازی نوظهور سیاه انگلی دقیقاً به دلیل ماهیت خود، ناتوان از مشارکت موثر در یک رشد مترقی و تلاش توسعه‌ای است، چه رسد به قادر بودن به رهبری آن. این کشمکش‌های درون طبقاتی بر سر قراردادهای برنامه "توانمند سازی اقتصاد سیاه" ابداً پایه و اساسی برای هیچ چیز

مزیت‌های آن به عقب، عملاً دست بازار سرمایه داری را بر روی مردم و جامعه ما بازتر نموده است. این زمینه مساعدی برای پرورش و تکثیر فساد است.

علاوه بر این، ما ترویج یک رویکرد لیبرالی در مبارزه با فساد هستیم. توسل دائم بر تاکید به حاکمیت قانون، پاسخی ضروری اما به طریقی نا امید کننده، ناکافی به سرطانی فساد است. آری سازمان‌های قضایی در این مبارزه مهم‌اند، اما مبارزه علیه فساد اساساً باید مبارزه‌ای سیاسی باشد، باید از طریق بسیج همه سازمان‌ها و مردم‌مان برای مبارزه با رشد نگرش "سگ، سگ می‌خورد"، تبلور یافته و ارزش‌های همبستگی و اشتراک جمعی را ترویج نماید. چشم اندازهای متعددی برای مبارزه با این معضل وجود دارد.

ما قبل از هر چیز باید تهاجم ایدئولوژیک بر ضد ارزش‌های خودخواهانه و سود جوینه سیستم سرمایه داری را تشدید نموده و سیاست‌هایی را تقویت نماییم که این تسلط طاقت فرسای بازار بر زندگی مردم ما را کاهش دهد.

ثانیاً ما باید آشکارا منتقد بوده و وصلتِ نوظهور بین کسب و کار و سیاست را که به واسطه روابط مداوماً نزدیک‌تر کاری بین برخی از کادرهای ما در درون دولت (و در واقع در تشکلهای سیاسی ما) و الیت نوظهور کسب و کار اعلام شده است، به چالش کشیم. برخی از این به اصطلاح نخبگان کسب و کار گستاخانه به همه ما می‌گویند که هدف از سرمایه داری هیچ‌گاه رویارویی با فقر نبوده است و این که دولت موظف به تامین زمینه و تشویق این منافع محدود خودخواهانه آن‌ها است. یکی دیگر از عرصه‌های کلیدی مبارزه برای نبرد با ارزش‌های ثروت اندوزی شخصی و فساد، ضرورت تقویت پاسخگویی کسانی است که در ادارات دولتی مانند شورای ملی عمومی کنگره ملی آفریقا^{۱۵} مستقر شده‌اند. شغل‌های دولتی نه تنها در برادرانه مسئولیت‌های اداره مسئولانه آن اداره هستند، بلکه اغلب حامل قدرت‌های عظیم حمایتی نیز هستند. ما باید پیگیر اجرای رهنمودهای صادره از شورای ملی عمومی کنگره ملی آفریقا باشیم مبنی بر این که اختیارات ویژه‌ای که به مسئولان مختلف دولتی جهت انتصاب یا عزل داده شده است، قطعاً باید از طریق مشاوره موثر دموکراتیک با سازمان‌ها تعدیل گردیده و نباید مانند یک حق مستبدانه "دولتی" مورد

استفاده قرار گیرد. این حمایت و همدستی خزنه در جنبش ما دقیقاً ناشی از رسیدگی‌های دموکراتیک ناکافی و وزن این قدرت دولتی است. از آن‌جا که این قدرت شروع به ایجاد پشتیبانان و ذینفعانی می‌نماید که گرایش به پایداری نمودن تعهد خدمت به مردم و سازمان دارند، یک منبع فساد است. این قدرت حتی بدتر از آن، "اعضای" دیگری را بوجود می‌آورد که وفاداری اولیه آن‌ها به سازمان کمتر از وفاداری‌شان به "حامیان" آن‌ها است.

در نتیجه آن‌چه در بالا ذکر شد، یک غفلت مهم ما در ارزیابی اولین دهه دموکراسی مان این است که نقادانه در مورد ماهیت طبقاتی دولتی که از سال ۱۹۹۴ ایجاد نموده‌ایم، واکنش نشان نداده‌ایم. در کمیته مرکزی نوامبر ۲۰۰۵ ما، حزب کمونیست آفریقای جنوبی باید توجه خود را بر این موضوع از جمله ارتباط و تعامل متقابل دولت با نیروهای عمده طبقاتی در جامعه، طبقه کارگر، سرمایه داخلی و بین المللی متمرکز می‌کرد. طی دهه اول دموکراسی ما، بیشتر بحث‌های داخلی ما از جمله وحدت، به دلایل قابل فهم تحت چیرگی مسائل اقتصادی بوده‌اند، بدون آن‌که واکنش مناسبی به ماهیت دولت برآمده و نقش آن در تقویت یا دگرگون نمودن این رژیم انباشت در جریان در جامعه ما را بازتاب دهد. این یک وظیفه مهم در ارزیابی موقعیتی ما در ارتباط با تکلیفی است که در نیمه دهه ۱۹۹۰ جهت ساختن یک دولت ملی دموکراتیک رو به توسعه برای خودمان تعریف کرده بودیم.

یک چالش مهم دیگر در دفاع و استحکام ارزش‌های جنبش‌رهای بخشی ملی مان، پرورش کادری است که متعهد به خدمت به مردم و کشور بدون هرگونه چشمداشت پاداش شخصی یا انباشت ثروت باشد. ما نیازمند یک رویکرد برنامه‌ای آگاهانه به پرورش چنین کادرهایی هستیم. این امر مستلزم آن است که ما به صورت رک و بدون کنایه این پرسش را بپرسیم که آیا خدمت‌گزاران مردم و نمایندگان عمومی ایداً بایستی درگیر فعالیت‌های کسب و کار بشوند؟ سطوح ارتباط متقابل بین کسب و کار و خدمات عمومی یکی دیگر از زمینه‌های بالقوه فساد بوده و نیازمند بررسی دقیق و فعالانه است.

مسئله کاملاً کلیدی در مبارزه برای ایجاد زندگی بهتر برای همه و در مبارزه با این ماده پرستی بی‌عاطفه و فساد، بسیج نیروهای اصلی انقلاب‌مان، عمدتاً کارگران و فقرا جهت هدایت رشد پایدار و استراتژی توسعه است. چالش در وهله اول، بازسازی شاخه‌های پر جنب و جوش و مبارز

کنگره ملی آفریقا است که قادر به هدایت توسعه اقتصاد محلی و ایجاد همبستگی در میان مردم‌مان هستند. این چالشی برای خارج نمودن شاخه‌های ما از ایفای نقش دروازه بان و گذرگاه نسبت به قدرت دولت است. بگذارید آن‌ها را هم چون ارگان‌های اساسی جنبش مان و برای مردم بسازیم. لازم است شاخه‌های کنگره ملی آفریقا و در واقع تمام سازمان‌های محلی متحد، هشیارانه به عنوان ارگان‌های قدرت مردم ساخته شده و دامنه کامل سایر نیروهای مترقی و اجتماعات ما را رهبری و بسیج نمایند. آن‌ها باید ساختارهایی باشند که به طور مداوم فعال هستند، نه این که تنها برای کمپین‌های انتخاباتی بسیج شوند، آن‌ها هم‌چنین باید تبلور بحث‌های داخلی پرتینین در مورد مسائل مهم پیش روی انقلاب‌مان باشند. آن‌ها باید پیش‌تاز کمپین‌های گوناگون در هدایت برنامه‌های یکپارچه توسعه^{۱۶}، مبارزات کشاورزان و بدست گرفتن زمین، پیش‌تاز فعالیت‌های برنامه ریزی شده در جهت تامین خدمات اساسی برای همه باشند. این تنها راه ساختن جامعه جایگزین بر اساس همبستگی اجتماعی است.

ما به عنوان حزب کمونیست آفریقای جنوبی متعهد می‌گردیم که خود را به صورت کامل وقف این وظیفه نماییم.



16 - Integrated Development Plan

هر شهرداری در آفریقای جنوبی باید برنامه یکپارچه توسعه ای را ارائه نماید که در آن آینده شهر در کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت ترسیم شده است. مسائلی که باید در این برنامه مورد ملاحظه قرار گیرند، شامل برنامه ریزی مساحت، مدیریت پلایا، تامین مالی، اهداف عملکردی و توسعه اقتصادی می‌باشند. (م)

کنایه از رقابت کاملاً بی‌رحمانه (و)
14 - dog-eat-dog (مخرب)
15-African National Congress's(ANC) national general council (NGC) -ANC NGC

هویت در زندگی روزمره

نوشته: زهره روحی

نقد و بررسی دو گفتگو از گفتگوهای کتاب فرهنگ و زندگی روزمره



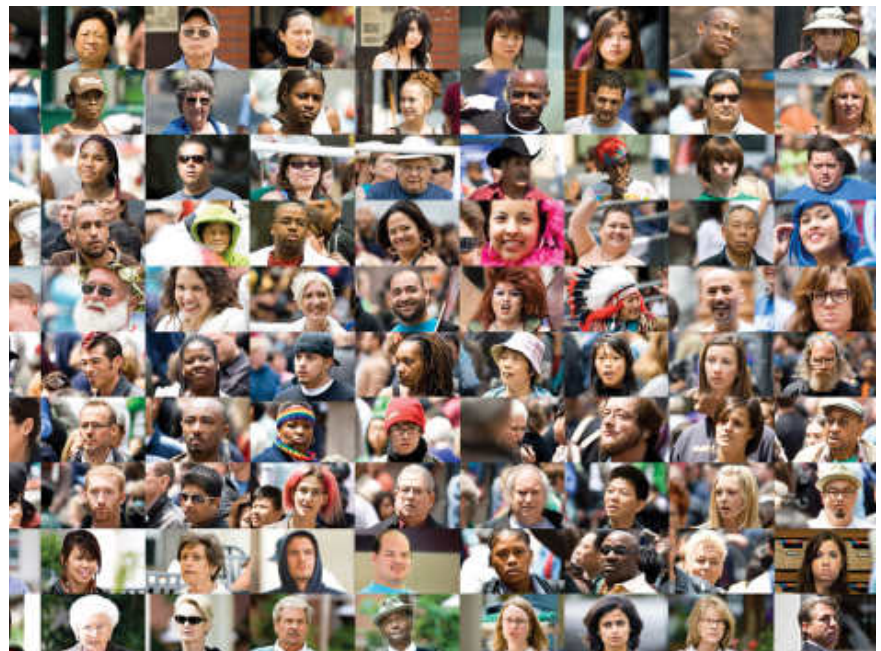
بخش‌های فرهنگی و عدم تفویض اختیار به قلمرو عمومی، خود به خود به این توقع دامن می‌زند (ص ۵۴). حال آن‌که طبق تعاریف و ویژگی‌هایی که از «دولت ملی» می‌شناسیم اختیار و اقتدار آن می‌باید معطوف به قلمرو عمومی و به طور مشخص در جهت «رفاه عمومی» باشد. فی‌المثل در «حوزه‌ی بهداشت عمومی، حمل و نقل و تسهیلات عمومی (همانجا)». اما با توجه به «توقع» شکل یافته، می‌توان گفت در این گونه کشورها (جهان سوم‌ها)، ما نه تنها با جوامع مدنی ناتوان روبرویم، بلکه به دلیل ورود اقتدار دولت به قلمرو عمومی، با دولت ملی ناکارآمد نیز مواجه‌ایم. تنها از این‌رو که تقسیم وظایف {که در جوامع مدرن به طور عرفی برای قلمرو عمومی (مردم) و دولت، وجود دارد}، در این‌جا درک نشده است و به قول فکوهی در جایی که باید این دو عنصر دیده شوند، قرار ندارند و نقشی را که باید تقبل کنند، به عهده ندارند. پس طبیعی است که با جامعه‌ای روبرو شویم که هویت فرهنگی و ملی خود را بحران‌زده

سال‌ها است که گفتمان هویت هم از سوی نهادهای دولتی، و هم از سوی گروه‌های روشنفکری (در قلمرو عمومی) شکل گرفته و در این زمینه مقاله‌های بسیار و کتاب‌های چندی نوشته شده است، از جمله‌ی این آثار انتشار کتاب «فرهنگ و زندگی روزمره» است که شامل گفت‌وگوهای ناصر فکوهی با برخی از اندیشمندان، متخصصان و هنرمندان ایرانی است. مسلماً پرداختن به تمامی گفتگوها فرصتی بیش از مقاله‌ی حاضر می‌طلبد، اما به پشتوانه‌ی دو گفت‌وگو (جلال ستاری و حاتم قادری)، مقوله‌ی هویت را هم در قلمرو عمومی و هم در رابطه با دولت (به‌منزله‌ی مسئولیتی‌مدیریتی) برخواهیم رسید.

به نظر فکوهی یکی از مشکلات کشورهای جهان سوم (و از جمله ایران)، این توقع مردم است، که دولت، متولی فرهنگ ملی باشد، ضمن آن‌که از سوی دیگر وی به این مسئله هم واقف است که دولت‌های جهان سوم به دلیل سلطه در

احساس کند. آن‌هم در عصر مدرنی که تأویل و تفسیر در خصوص «هویت» و یا موقعیت‌های هویت‌ساز، سمت و سوی خلاقانه و آفریننده یافته است. حال آن‌که دولت برای حفاظت از چارچوب اقتدار خود به اجبار ناچار است دائم به گذشته‌ای که قابل کنترل و نظارت است نظر داشته باشد. (بعد

بیش‌تر در این‌باره خواهیم گفت). بنابراین، پیامد اصرار دولت در نظارت و کنترل حیطه‌ی فرهنگ، و رویگردانی از واگذاری اقتدار و اختیار به قلمرو عمومی، هم‌چنان‌که جلال ستاری در خصوص اساطیر ملی و دینی اشاره می‌کند، رویکردی بازنویسانه داشته است (ص ۳۹). حال آن‌که در عصر حاضر، این اساطیر، می‌باید به عنوان منابع تألیفی آثاری نو فهمیده شوند. آثاری که بتوانند پرسشگرانه غل و زنجیر چند صد ساله را از پای ادبیات برگیرند و فی‌المثل از برج عاج داستان‌هایی هم‌چون رستم و اسفندیار، لیلی و مجنون و یا یوسف و زلیخا، با طرحی نو به پرواز درآیند و بتوانند به خلاقیت «ادبی - اسطوره‌ای»، مفهومی قابل لمس و عینی بخشند. عینیتی که پاسخ‌گوی ضرورت‌های تاملاتی زمانه‌ی ما باشد. باری، ستاری «پرسشگری» را امری لازم در شکل‌گیری ذهن خلاق می‌داند. تشخیص او این است





باری، از نگاه فکوهی، فقدان حوزه‌های آموزش و پرورش "شخصیت انسانی خلاق"، یکی دیگر از مشکلاتی است که فرهنگ ایران با آن روبه‌رو است (ص ۵۶). او این راهنمایی و آموزش را امری لازم در پروراندن ذهن و شخصیت جوانان می‌داند، زیرا به خوبی متوجه خطر خودپرانی‌گری‌ای است که آنان را به لحاظ شخصیتی و ذهنی تهدید می‌کند. چنان‌که می‌گوید:

"ظاهراً ما در حال رسیدن به موقعیت شگفت‌آوری هستیم: جامعه‌ای که در آن دیگر هیچ‌کس کتاب نمی‌خواند - زیرا همه نویسنده‌اند! - همه کتاب می‌نویسند بی‌آن‌که نیاز به خواندن کتاب‌های دیگران داشته باشند! پدیده‌ی شتاب‌زدگی و بی‌پروایی برای به چالش کشیدن کسانی که حتا آثارشان را به سختی درک می‌کنند، در سطح وسیعی میان جوانان وجود دارد" (ص ۵۷).

و این در حالی است که علاوه بر مشکلات و گرفتاری‌هایی که در خصوص اجازة چاپ برخی از کتاب‌ها وجود دارد (تا جایی که به تعطیلی انتشارات منجر می‌شود)، به قول ستاری، "یک جوان با ۴۰۰۰۰۰ تومان خود را شاعر می‌داند، چون می‌تواند با این پول کتاب‌اش را چاپ کند!" (ص ۵۶). بنابراین چنان‌که می‌بینیم بحث هویت در ایران، خواهی نخواهی به شیوه‌ی مدیریتی گره خورده است و از آن جدایی ندارد.

اما آیا واقعا هویت نیاز به «مهندسی» دارد و یا همواره محتاج گذشته است؟ به لحاظ هستی اجتماعی، خصوصاً اگر نگاهی اگزستانسیالیستی آنرا دنبال کند، پاسخ این پرسش منفی است. زیرا در این نگرش، هویت آدمی تبدیل به فرایندی

بگیرد. به بیانی در نگاه او مسیر گشودگی گره فرهنگی و رشد هویتی، از راه «نقد» می‌گذرد. نقدی روشن‌گرانه از آنچه که هستیم و نحوه‌ی هستی‌مان را تبیین می‌کند. اما نکته‌ای که باید به گفته‌ی قادری افزود این است که نقدهایی از این دست، با منش و سلوک ساختار دولت سازگار نیست. زیرا مشکل گفتمان‌های دولتی در خصوص دغدغه‌ی هویت، از «نگاه مهندسی» آنان به هویت آغاز می‌شود. نگاهی که بی‌کم و کاست، لازمه‌ی شکل‌گیری آن، تصرف تفسیری - کاربردی از حقوق اجتماعی در قلمرو عمومی است. دولت بر اساس ساختار و رویه‌ی وجودی «خود مدارانه»‌ای که دارد، (حتا اگر هم برخی از مدیران صادفانه بخواهند و مایل به نقد باشند)، نمی‌تواند در کنار جریان «روشنگری» به بیانی به دلیل ساختار وجودی غیر مشارکتی خود، نمی‌تواند به طور اساسی در نقد و بررسی عمومی مشارکت جوید. آن‌هم به احتمال بسیار از این‌رو که نمی‌تواند خود را از فرهنگ اقتدار و یا تولیدات فرهنگی برخاسته از ناحیه‌ی اقتدار دور نگه دارد، بی‌آن‌که به لحاظ اجتماعی، کارکرد سیاسی آن‌ها را برای خود در قلمرو عمومی نادیده گیرد (و بالعکس). شاید ضرورتی نداشته باشد یادآوری کنیم که در کشورهای جهان سوم، سلطه و اقتدار در قلمرو فرهنگ و حیطه‌های وابسته به آن، خواسته و ناخواسته، ملازم اقتدار سیاسی است. ملازمی که دولت را به ناچار متولی قلمرو بسیار مهم فرهنگ می‌کند.

باری، ناگفته نماند که رابطه‌ی دولت‌هایی از این دست با قلمرو عمومی، از آن‌جا که در همه عرصه‌های تعاملات اجتماعی ناتوان است، (خاصه آن‌که سطوح متفاوت و گوناگون اجتماعی وجود دارد و غیر قابل انکار است)، به اجبار غیر مولد و غیر خلاق است. زیرا اندیشه‌ی محوری چنین دولت‌هایی، تماماً معطوف به گزینش «شبیبه خود» و تکثیر آن می‌گردد. به بیانی به دلیل راه‌کار انتخاب و جستن دوباره‌ی خود (از بین انواع گوناگون در قلمرو عمومی)، هم‌زمان با از کار انداختن «عمومیت» قلمرو عمومی، آن‌را به دست خود نابه‌نجار (دفرمه) می‌کنند. اما جالب این‌که در چنین وضعیتی، «خود»ی که مطالبه می‌شود، «خود» کنترل شده‌ای از خویش است: «خودی نمادین» که تنها زمانی به کار می‌آید که در گذشته قرار داده شود. گذشته‌ای موزه‌ای و یا مومیایی شده که به خوبی به‌توان آن‌را تحت نظارت و کنترل داشت. بنابراین به هیچ وجه عجیب نیست که در استراتژی مهندسی خود، به لحاظ شیوه‌ی شناسایی و هم‌چنین هویت‌بخشی، همواره ناچار است به «گذشته‌ی تاریخی» (چه تاریخ ایران و چه تاریخ ایران اسلامی) و وانویسی اسطوره‌های ملی و دینی متکی باشد.

که هم در جوانان این انگیزه وجود ندارد ("آن‌چه امروزه در میان جوانان وجود ندارد پرسش‌گری است. جوانان آن‌قدر که جواب دارند، پرسش ندارند" ص ۵۶) و هم این‌که دولت را در این فقدان بی‌تقصیر نمی‌داند: "دولت باید یاد بگیرد که از دو چیز ترسد: جوان و کتاب" (همان‌جا).

چنان‌چه ملاحظه می‌شود با بحثی آسیب‌شناسانه سروکار داریم که به دلیل حضور دولت در قلمرو فرهنگی، چارچوب آن، خود به خود پاز تر و در عین حال مطالبات را بیش‌تر می‌کند، صرفاً از این‌رو که اقتدار و ثروت - چنان‌که فکوهی اشاره داشته است - در این قلمرو، هر دو نزد دولت‌اند (ص ۵۴). تحت چنین شرایطی به نظر می‌رسد، اگر تن به بازیابی هویت ندهیم، محکوم به انزوای فرهنگی شویم و در نتیجه‌ی درجا زدن در موقعیت‌های بازنویسانه به مرور ایام همین نگاه نقادانه و نسبتاً هوشیار به ناکارآمدی وضعیت فرهنگی را هم از دست بدهیم؛ و به جایی سقوط کنیم که فی‌المثل در فقدان ذهن خلاق، مشکل را به مسائل نژادی و فرهنگی فروکاهیم و در نهایت پاسخ عیب و ایرادها را در «ایرانی غیر خلاق»، در مقابل «ژاپنی خلاق» و یا «غربی نوآور» ببینیم. حال آن‌که به نظر می‌رسد مسئله به مواضع اقتدارطلبانه‌ای برمی‌گردد که مانع تفویض اختیار (در خصوص مدیریت فعالیت‌های فرهنگی) به قلمرو عمومی می‌شود. شاید به نوعی بتوان گفت با معضل بی‌اعتمادی در دولت نسبت به قلمرو عمومی مواجه هستیم و جالب آن‌که در صحبت‌های حاتم قادری به شکلی دیگر همین ناتوانی در اعتماد و نیز ناتوانی در استفاده‌ی خلاق از منابع فرهنگی به چشم می‌خورد. او که در ساختن تمدن جهانی، ایران را بی‌رغبت و ناتوان می‌بیند، می‌گوید: "من بعید می‌دانم که در آینده‌ی میان مدت هم ایران بتواند امکان تمدن‌سازی بیابد یا این‌که سهم قابل توجهی در تمدن جهانی داشته باشد. زیرا ما حتا با بخش‌هایی از آسیای مرکزی و قفقاز یا نقاط دیگر جهان امکان تعامل مثبت نداریم: یعنی فقدان نوعی تأثیرگذاری مثبت که جریان‌ساز باشد. این امر یک موضوع اقتصادی نیست، مثلاً اگر بهای نفت از ۷۰ دلار به ۷۰۰ دلار هم برسد، چندان تغییری در این وضعیت به وجود نخواهد آمد. زیرا گروهی از ساختارها و حساسیت‌ها وجود دارند که مانع این امر هستند" (صص ۱۰۷ - ۱۰۸).

قادری پرسش مهمی سر راه‌مان می‌گذارد، چرا تعامل مثبت با بسیاری از نقاط جهان نداریم؟! تعاملی که به عنوان «ایرانی» می‌دانیم اگر آن‌را از دست بدهیم خیلی زود از صحنه‌ی فرهنگ‌سازی جهانی حذف خواهیم شد!؟ وی نقش قلمرو عمومی را در این مورد بسیار پر رنگ می‌بیند آن‌هم در قالب نقدهای اجتماعی و نظام‌مند که می‌باید در حوزه‌ی دین، فرهنگ و پیشینه‌های تاریخی شکل

می‌شود که «با انتخاب‌های او و موقعیت‌های متفاوت او ساخته می‌شود». به بیانی امر هویت در نگرش‌های اگزیستانسیال، بی‌نیاز به انکار گذشته (به مثابه ساختاری پیشاپیشی)، به دلیل پذیرش کنشگری انسان و تلاش این دیدگاه در جهت شناخت امکان‌های وجودی (به مثابه ابزارهای هستی‌شناسانه)، هویت آدمی را به منزله‌ی «فرایندی از نحوه‌ی هستی» ای می‌بیند که با «شدن» میسر می‌گردد.

اما از حیث آرمان‌های انسان‌گرایانه و دموکراتیک، برای آنکه هر یک از ما در فرایند موقعیت‌ساز فردی و شخصی خویش، از هویت‌هایی «قابل اعتماد» و استوار برخوردار باشیم، لازم است در شرایطی از قلمرو عمومی پرورش یابیم که قابل اعتماد و آزادمنش باشد. شرایط و فضایی که در شکل‌دهی به جایگاه و روابط اجتماعی، و یا نحوه‌ی تفکر و سبک زندگی، تلاش‌اش بر این است تا آزادگی انسان از دست نرود. یعنی از جامعه‌ای برخوردار باشیم که با در نظر گرفتن احتمال لغزش و وسوسه‌ی آدمی (به منزله‌ی گرایش به تجربه) از یک سو، و نیز درک توانایی عشق و ایثار در او (به منزله‌ی تمایل به رشد شخصیتی)، بتواند ضرورت هستی‌شناسانه‌ی «تعامل» و چگونگی آنرا به انسان بیاموزد. همان‌گونه که در گفتگوی فکوهی و قادری این باور دیده می‌شود، جوامعی می‌توانند موفق باشند، که به درک ضرورت تعامل و اعتماد متقابل پی برده باشند (صص ۱۰۸، ۱۰۷). و واقعیت این است که این ضرورت، تنها زمانی به گونه‌ای اصیل فهمیده می‌شود که آموزه‌ی «پذیرش غیر»، به عنوان «امکان و موقعیت رشد» به طور بایسته و شایسته، بخشی از مفهوم شهروندی شده باشد. از سوی دیگر آموزه «تعامل» به لحاظ فلسفه‌ی اجتماعی، با توجه به «نحوه‌ی بودن» در عصر حاضر که به شکل جهانی نیز هست، از این پتانسیل برخوردار است تا به امری عام و کلی تبدیل گردد. یعنی دیگر وقتش رسیده است که حتا در جهان سوم هم این واقعیت را ببینیم و بپذیریم که چه مطالبات شهروندی، و چه راهکارهای سیاسی - اقتصادی نمی‌توانند به مطالبات دیگر شهروندان و نیز دیگر راهکارهای موجود در جهان بی‌اعتنا باشند. فکوهی در توضیح این مسئله می‌گوید: «جهان به یک شبکه تبدیل شده است؛ منتهی در درجه‌ی اول این شبکه را باید فهمید و بعد با آن تعامل کرد. اما به نظر می‌رسد که ما می‌خواهیم یا تصور می‌کنیم می‌توانیم در یک نظام جزیره‌ای زندگی کنیم. در این جا من بیشتر از اینکه سیاستمداران را مد نظر بگیرم، روشنفکران و منتقدان و اصلاح‌طلبان را مورد نقد قرار می‌دهم. روشنفکران و منتقدان ما دچار یک نوع محلی‌اندیشیدن یا یک نوع تمرکز روی حوزه‌ی محلی هستند» (ص ۱۱۰).

هرچند در سخن فکوهی کم‌ترین شکی وجود

ندارد، اما نمی‌باید این واقعیت را از یاد ببریم که هم‌زمان نیز این احتمال وجود دارد که بسیاری از کشمکش‌های سیاسی - اجتماعی به اصطلاح «محلی»، خود برآمده از سرمایه‌داری جهانی باشد. به بیانی اگر بپذیریم که در جهانی شبکه‌ای زندگی می‌کنیم و این نحوه‌ی زیست را ریزوم وار و دیالکتیکی بفهمیم، به طوری که در فرایند هستی چیزها، تکثر و چندگانگی ریشه‌های موقعیتی و نیز تأثیرپذیری و تأثیرگذاری توأمان را ببینیم، آن‌گاه نمی‌توانیم در "دور باطل فرایند دولت - ملت‌سازی (ص ۱۱۲)"، اثرات مخرب سیاست‌های نئولیبرالیستی (اعم از اقتصادی و مالی و یا نظامی و پلیسی) را که در جهت تأمین منافع غیر مشروع «محلی - جهانی»، به درون کشمکش‌های محلی راه یافته، نادیده بگیریم. به عبارتی، اگر کم‌ترین شکی در ستم‌های چندگانه‌ی ناشی از نظام اختاپوسی نئولیبرالیسم نداشته باشیم (که به طور یقین برخوردار از هستی‌مافیایی شبکه‌ای است)، در این صورت می‌باید به هنگام شناسایی و بررسی کاملاً محتاط بود و از مرزبندی‌های معمول محلی و جهانی تا حد ممکن پرهیز کرد. یعنی باید پیچیدگی و درهم‌تنیدگی نحوه‌ی هستی تعیین‌یافته را در رابطه‌ی محلی - جهانی درک کنیم.

اکنون پرسش این است: با توجه به این پیچیدگی، آیا از این پس، هنگام بررسی «هویت» می‌باید به همین‌گونه عمل کرد یعنی آیا در مورد هویت اجتماعی، می‌باید آنرا در فرایند پیچیدگی‌اش (به صورت هستی محلی - جهانی) در نظر آورد؟! اگر پاسخ مثبت است، در این صورت آیا امیدی هست که بتوان از این «پیچیدگی هویتی»، به نوعی «آگاهی» برای مقابله با اوضاع نابه‌سامان جهانی‌سازی نئولیبرالیستی (چه از حیث فرهنگی



و چه به لحاظ اقتصادی) دست یافت؟! منظور بر ساختن آگاهی مشارکتی و انضمامی در قلمرو عمومی کشورها (اعم از غربی و شرقی و یا غنی و فقیر) است: واقف به امکان‌های انضمامی هویت (در وضعیت مکانی، تاریخی و زمانی خود)؛ آشنا و برآمده از آنچه که در شرایط امروز جهانی، برخواهد شد...؛ اگر این امیدواری وجود دارد، چگونه می‌توان در مسیرش قرار گرفت؟ یا اگر در مسیرش هستیم و خود قادر به دیدن آن نیستیم، چگونه می‌توان عناصر ادراکی و شناسایی آنرا دید و دریافت؟! به بیانی چه چیزهایی را می‌باید به منزله‌ی پتانسیل آگاهی و هویت مشارکتی جدید جهانی تلقی کرد؟

اما اگر گمان رود که این امیدواری وجود ندارد، و با این حال، شرایط زمانه، بررسی هویت را به عنوان امری لازم بر سر راه‌مان قرار داده باشد، آیا می‌توان از پاسخ به آن طفره رفت؟ پاسخ به چستی هویتی که به دلیل شرایط زمانه ناچار شده‌ایم آنرا در شیوه‌ی دو زیستی محلی - جهانی مان بیابیم؛ آن هم در بین انواع مشکلات ریز و درشت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی‌ای که به محاصره‌ی ساختار پلیسی - نظامی جهان درآمده است! به عبارتی دیگر، آیا این آگاهی «آگاهی» از هجوم انواع دست‌کاری‌ها، از هم گسیخته‌گی‌ها و تهدیدها، انگیزه‌ای برای ناامیدی نسبت به وضع موجود و دست‌شستن از مشارکت در مسائل جهان است و یا بالعکس انگیزه‌ای قوی برای تغییر دادن شرایط و مقابله با وضع موجود؟!

به نظر می‌رسد پاسخ به پرسش‌هایی از این دست، چستی رابطه‌ی ما با جهان را تعیین می‌کند؛ به بیان دقیق‌تر، ظاهراً اقدام مُصرانه در خصوص چستی هویت، نمی‌تواند جدا از آزادسازی جهان باشند. از این رو شاید عجیب نباشد که در نهایت، (حتا اگر آنروز، دور از امروز و قرن حاضر به نظر رسد)، انسان ناگزیر خواهد شد دست از ایران کردن جهان بردارد و به موجودی مُصلح، خیراندیش، تعالی‌جو و خلاق تحول یابد: انتخاب هویت شایسته و بایسته و هم‌چنین قبول مسئولیت در قبال آن؛ چه در غیر این‌صورت، جهان، جایی برای او نخواهد داشت... آیا می‌توان همین را در خصوص نظام و سیاست‌های مدیریتی قلمروهای فرهنگی تمام کشورها و به خصوص جهان سوم گفت و به عنوان امکان «گفت‌وگو» در طولانی مدت، و «تفهم و خامت اوضاع»، روی آن حساب کرد...؟!

مشخصات کتاب: ناصر فکوهی، فرهنگ و زندگی روزمره، (گفتگوهای بی‌...)، انتشارات فرهنگ جاوید، ۱۳۹۱

جامعه مدنی به مثابه برساخته‌ی دولت

خسرو صادقی بروجنی



را دامن بزنند تا قادر باشند تضاد اصلی و طبقاتی را به حاشیه برانند و از همبستگی نیروی کار جلوگیری کنند.

ارائه‌ی مثال نمادین فوق، به معنای ساده‌انگاری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و نادیده‌اندگاشتن پیچیدگی‌ها و تضادهای غیرطبقاتی نیست، بلکه هدف آن نشان دادن کلیت ساختار موسوم به نظام سرمایه‌داری است و این‌که طبقه‌ی سرمایه‌دار در پی کسب حداکثر سود، و برای تحقق آن تمامی دستگاه‌های تبلیغی و ترویجی و آموزشی خود اعم از رسانه‌های گروهی، دانشگاه‌ها و موسسات پژوهشی را به کار می‌گیرد تا آموزه‌های خود مبنی بر عمده و اصلی کردن تضادهای غیرطبقاتی را رواج داده و تضاد اصلی را پنهان نگه دارد.

پاسخ به این سوالات که تضاد اصلی در جامعه چیست؟ تضادهای غیراصولی و فرعی کدامند؟ و حول کدام یک از آن‌ها می‌توان اصول و خط مشی عمل سیاسی را سازماندهی کرد؟، از جمله مهم‌ترین دغدغه‌های هر کنشگری است که در پی تغییر اجتماعی و به چالش گرفتن ساختارهای موجود است.

بر اساس پاسخ داده شده به هر یک از این سوالات، کنشگران مذکور در گفتمان‌هایی با نام‌های معین طبقه‌بندی می‌شوند. یکی از این‌ها، گفتمانی است که با عنوان «چپ فرهنگی» شناخته می‌شود و از جمله مهم‌ترین اصول نظری که به آن اعتقاد دارند

آن کس که حقیقت را نمی‌داند نادان است، ولی آنکس که حقیقت را می‌داند و آن را انکار می‌کند تبهکار است. «برتولت برشت» تضادهای غیر طبقاتی چون جنسیت، قومیت، نژاد، فرهنگ، ملیت و ... از جمله تضادهای است که پیش از ظهور سرمایه‌داری نیز وجود داشته‌اند اما امروزه نظام سرمایه‌داری از آن‌ها در جهت کاستن از تضاد اصلی کار و سرمایه و به حاشیه راندن آن استفاده می‌کند. بر طبق آموزه‌ی قدیمی قدر قدرتان که «تفرقه انداز و حکومت کن»، اگر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را همچون یک کارخانه‌ی عظیم در نظر بگیریم که مجموعه‌ای از سرمایه‌داران در رأس آن قرار دارند و بقیه در آن کار می‌کنند، کارگرانی که در رده‌های مختلف و در تخصص‌ها و سمت‌های گوناگون و با دستمزد متفاوت در این کارخانه مشغول کار هستند ممکن است از نژادها، جنسیت‌ها، قومیت‌ها و ملیت‌های مختلف باشند و گاه بر سر این اختلافات درگیری‌های شدیدی نیز داشته باشند، اما فارغ از این تفاوت‌ها، همه‌ی آن‌ها کار می‌کنند، نیروی کارشان را به قیمتی معین و در عوض ساعت‌کار مشخص به فروش می‌رسانند، و علی‌رغم تولید ارزش، هیچ کنترلی بر روند تولید و همچنین سازوکار شرایط کاری خود اعم از دستمزد، بیمه، مرخصی و ... ندارند. مطلوبیت صاحبان کارخانه و کسانی که از تضاد کار- سرمایه سود می‌برند در این است که تضادهای غیر طبقاتی

عبارت است از:

۱- استفاده از مفهوم «مردم» به جای «طبقه» در تحلیل وقایع و رواج این تفکر که مردم فارغ از خاستگاه طبقاتی‌شان، سطح معین و مشترکی از مطالبات دارند که در پی اجماع بر سر این مطالبات مشترک به صحنه می‌آیند.

۲- توجه ویژه به مفهوم «طبقه‌ی متوسط» به جای «طبقه‌ی کارگر» به عنوان سوژه‌ی تغییرات اجتماعی.

۳- عمده دانستن «تضادهای غیر طبقاتی» به جای «تضاد طبقاتی».

۴- عمده دانستن «تعارضات گفتمانی» به جای «نبرد طبقاتی».

۵- توجه ویژه به مفاهیم «مصرف، سبک زندگی، هویت، جنسیت، فرهنگ، گفتمان» به جای مقولاتی چون «تولید، طبقه، استثمار، عدالت، اقتصاد سیاسی».

چپ فرهنگی از شیوه‌های دیگر سلطه به حای مناسبات طبقاتی، از اصول دیگر لایه‌بندی به جای نابرابری طبقاتی و از سایر مبارزات اجتماعی به جای مبارزه طبقاتی استفاده می‌کند تا نشان دهد که سرمایه‌داری که رابطه‌ی سازنده‌ی آن طبقه است، یک نظام تمامیت‌بخش نیست. با توسل به دغدغه‌ی مارکسیستی نسبت به مناسبات اقتصادی و طبقه، در واکنش به غفلت از توجه به سایر مناسبات اجتماعی و هویت‌های دیگر، می‌کوشد نشان دهد که تلاش برای تمامیت‌بخشی کل جامعه از منظر یک قلمرو مانند اقتصاد یا شیوه‌ی تولید، به این دلیل ساده که قلمروهای دیگری نیز آشکارا وجود دارد، نادرست است (۱).

اما برای انکار منطق تمامیت‌بخش سرمایه‌داری، فقط کافی نیست کثرت هویت‌ها و مناسبات اجتماعی را نشان دهیم. مناسبات طبقاتی که سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد به هر حال یک هویت شخصی نیست و نه حتی فقط یک اصل لایه‌بندی یا بی‌عدالتی. سرمایه‌داری نه تنها نظام خاص مناسبات قدرت بلکه مناسبات سازنده‌ی



یک فرایند اجتماعی ویژه، پوشش انباشت و خودگستری سرمایه است. البته به سادگی و آشکارا می‌توان نشان داد که طبقه فقط یک لایه‌بندی، یا تنها شکل نابرابری سلطه نیست و این امر به واقع چیزی درباره‌ی منطق تمامیت بخش سرمایه‌داری به ما نمی‌گوید.

رویکرد فوق برای انکار منطق تمامیت بخش سرمایه‌داری بر پایه‌ی تضادهای غیر طبقاتی، باید به نحو متقاعدکننده‌ای نشان دهد که این قلمروها و هویت‌های دیگر و تضادهای غیرطبقاتی در چهارچوب نیروی تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری، نظام مناسبات مالکیت اجتماعی، ضرورت‌های گسترش آن، گرایش آن به انباشت، کالایی کردن تمامی زندگی اجتماعی، خلق بازار به عنوان یک ضرورت، سازوکار اجباری رقابت و ... به وجود نمی‌آید یا به نحو چشمگیری ناشی از آن نیست. (۲)

بخشی از چپ فرهنگی در ایران، با تکیه بر آموزه‌های اشاره شده و در چهارچوب نظری خود، هم دلی خاصی با تفاسیر رفرمیستی از آرای آنتونیو گرامشی - آن‌گونه‌که در محافل سوسیال موکراسی نفوذ بسیار داشته است - از خود نشان می‌دهند. آنان ضمن ارائه‌ی ساختار طبقاتی ایران، به معرفی تضادهای عمدتاً غیرطبقاتی جامعه‌ی ایران می‌پردازند و از این تحلیل، لزوم بازسازی جامعه مدنی در ایران و حمایت از یکی از جناح‌های موجود در ساختار قدرت را نتیجه‌گیری می‌کنند. ولی آیا منظور نظر گرامشی درباره مبارزات هژمونیک در جامعه مدنی تضاد بنیادین ساختار سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرد؟

در اینجا نگاه اجمالی به آرای گرامشی با موضوع نسبت جامعه‌مدنی و دولت ضروری می‌نماید. گرامشی سه وضعیت را در مورد نسبت دولت و جامعه‌ی مدنی شرح می‌دهد. در وضعیت اول، این دو در حالت تعادل نسبت به هم قرار دارند و جامعه‌ی مدنی عرصه‌ی پیکارهای هژمونیک است. در وضعیت دوم، جامعه‌ی مدنی از استقلال برخوردار است و در وضعیت سوم، دولت کلیتی است که استقلال جامعه‌ی مدنی را مخدوش می‌کند و جامعه‌ی مدنی وابسته به دولت است.

رویکرد مذکور در بحث‌های عینی ضمن ادعای پایبندی به سنت گرامشی، جامعه‌ی مدنی در ایران را حوزه‌ای بیرون از دولت فرض می‌کند. در صورتی که بر پایه‌ی نظریه‌ی گرامشی، تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد جامعه‌ی مدنی در ایران بر ساخته‌ی دولت بوده و وجود مستقلی از آن ندارد. هدف گرامشی از توصیف و تبیین جامعه‌ی مدنی، بیان پیچیدگی‌های قدرت سیاسی در دولت‌های پارلمانتاریستی جدید نسبت به حکومت‌های



آشکارا استبدادی بود. به بیان دیگر گرامشی با تحلیل جامعه‌ی مدنی، نیروهای تاثیرگذار در آن و ارتباط آن با مفاهیم هژمونی و دولت معتقد بود سلطه‌ی طبقاتی برای ماندگاری خود در سرتاسر جامعه از ابزارهای گوناگونی استفاده می‌کند. نظام سرمایه‌داری با استفاده از این ابزارها، قدرت طبقاتی خود را نه فقط با بنیادهای اقتصادی‌اش بلکه با ریشه‌های فرهنگی و ایدئولوژی آن در زندگی روزمره پیش می‌برد.

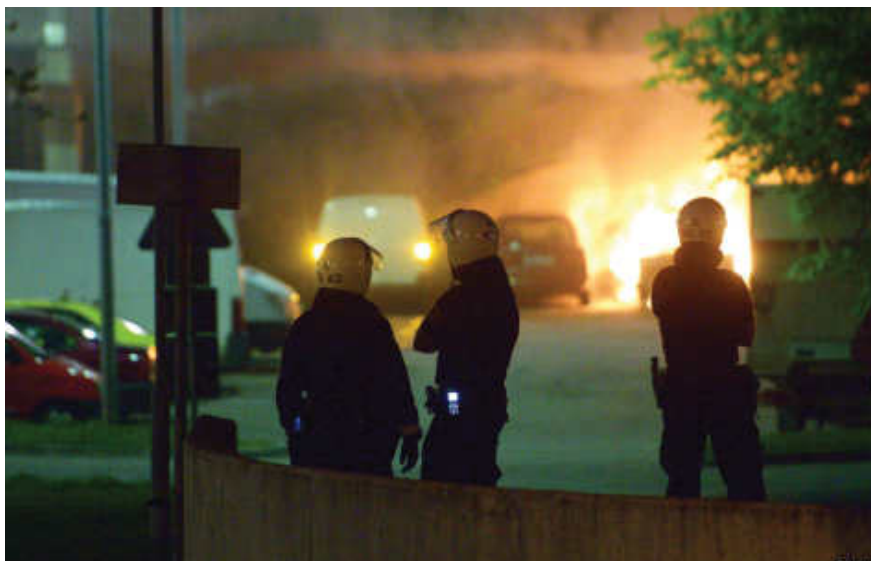
تفسیر گرامشی از جامعه‌ی مدنی نه به قصد تایید نظام سرمایه‌داری و کنار گذاشتن خود مفهوم سرمایه‌داری، و استفاده از ابزارها و امکان‌های آن، بلکه به نیت تحلیل آن به عنوان ابزاری غیر اقتصادی و ایدئولوژیک برای هژمونی طبقه‌ی حاکم و در نهایت ساختن سلاحی از آن علیه سرمایه‌داری بود.

در صورتی که بخشی از چپ فرهنگی، ضمن جانبداری غیرانتقادی از جامعه‌ی مدنی، کلیت نظام اجتماعی سرمایه‌داری را به مجموعه‌ای از سازمان‌ها، نهادها و انجمن‌های داوطلبانه فرو می‌کاهد تا جایی که منطق تمامیت‌گرای سرمایه و سلطه‌ی طبقاتی آن نادیده گرفته می‌شود. با توجه به ابزارهای ایدئولوژیک طبقات فرادست

و جهت‌گیری‌های طبقاتی دولت، توجه ویژه به تضاد طبقاتی و منافع حاصل از آن برای جناح‌های قدرت، از اهمیتی برخوردار است که صرفاً با اتکا بر تضادهای غیرطبقاتی تحلیل پذیر نیست.

اما در سیر تحولات تاریخی و جهان معاصر چه رابطه‌ای میان تضادهای طبقاتی و غیرطبقاتی وجود دارد؟ در این زمینه نمونه‌هایی وجود دارد که اصالت تضاد طبقاتی پس از شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری را تایید می‌کنند. نمونه‌ی اخیر آن‌ها درگیری میان مهاجران غیر سوئدی و سوئدی‌ها است. از رویکردی لیبرالی و با تحلیلی مشابه رویکرد چپ فرهنگی، تضاد موجود، تضاد قومیتی و میان دو گروه با فرهنگ‌ها و ملیت‌های متفاوت است. اما از رویکرد تحلیل طبقاتی، مهاجران در سوئد و (یا هر کشور دیگری)، مزدبگیرانی هستند که مجبورند نیروی کارشان را به حداقل قیمت ممکن بفروشند و این اجبار فقط به دلیل مهاجر و غیر سوئدی بودن آن‌ها است که باعث شده در مرتبه‌ی شهروند درجه دوم قرار بگیرند. بنابراین تضاد قومیتی و ملیتی، تضاد است که در جهت منافع حاصل از تضاد اصلی کار و سرمایه از آن بهره‌برداری می‌شود و در ساختار سرمایه‌داری سوئد دارای اصالت نیست، بلکه فارغ از نوع قومیت افراد، نقطه‌ی عزیمت بهره‌کشی از نیروی کار است.

سیاست‌های جذب جامعه مهاجر درون جامعه مهاجرپذیر سوئد که در دوران سوسیال دموکرات‌ها با شدت بیشتری پیگیری می‌شد، همواره ناظر بر تبدیل هر چه سریع‌تر بخش اعظم مهاجران به نیروی کار ارزان و درصدد جذب این نیروی اجتماعی غیرسوئدی در بازار کار این کشور بوده است و عملاً تمام برنامه‌های جانبی که حول این سیاست تدارک دیده می‌شد، شامل برنامه‌های





آموزشی زبان و مهارت‌های اجتماعی، فنون و مهارت‌های تکنیکی و... همگی معطوف به افزایش کیفیت و بازدهی این نیروی کار خارجی بوده که به لحاظ کمی نیز شمار قابل توجهی را نسبت به جمعیت سوئد (حدود ۱۵ درصد) شامل می‌گردید. در دوره به قدرت رسیدن گرایش‌های راست افراطی در چند سال اخیر، این سیاست جذب مهاجرین، علاوه بر تشدید تمرکز این نیروی کار عمدتاً غیر ماهر در بازار کار غیر رسمی، مشاغل سخت و کارهای ارزان و فاقد منزلت اجتماعی که فرار از مالیات و سود بیشتر را برای کارفرمایان به همراه دارد، پروژه منزوی‌سازی اجتماعی و فرهنگی مهاجرین نیز شدت پیدا کرده است.

فرایند تقویت و گسترش حاشیه نشینی و سیاست‌هایی در جهت کاهش بودجه‌های بخش عمومی (کمک هزینه‌های اجتماعی، بیمه بیکاری و...) و افزایش فشارها از طریق اداره‌های کار و ترویج انواع قراردادهای موقت و با دستمزد نازل برای مهاجرین، تعمیق این شکاف طبقاتی و تشدید این نزاع را روشن‌تر می‌کند. در حالی که طبق پژوهش اخیر سازمان توسعه و همکاری‌های اقتصادی کشورهای صنعتی در مورد ۲۷ کشور صنعتی جهان، نسبت درآمد جامعه از مهاجران، در مقابل هزینه این گروه مثبت بوده و در کل کشورهای صنعتی، هر خانوار مهاجر، سالیانه ۳۰۰۰ یورو سود برای کشور میزبان داشته است (۳). بنابراین از آن‌جا که این اختلاف‌ها موجب تقسیم و عدم انسجام نیروی کار می‌شود، به نفع کارفرمایان و دولت طبقاتی است که از تضادهای موجود ملیتی، قومیتی، جنسیتی و... بهره‌برداری کند.

همچنین رواج نژادپرستی در دوره‌ای از تاریخ سبب شده است که مردم گمان کنند این مقوله همیشه وجود داشته و از نفرت درونی اشخاص و نزاع قومی بر اساس آن ناشی می‌شود. آن‌ها تصور می‌کنند برده‌داری محصول فرعی نژادپرستی است. اما نژادپرستی به یکباره به صورت ایدئولوژی کاملاً قالب‌ریزی شده پدید نیامد بلکه شکل‌گیری آن حدود سه سده طول کشید و نگرش در این مورد در اواخر سده‌ی هجدهم هنگامی تغییر کرد که مستعمره‌نشینان اروپایی بیش از پیش بر

سر مالکیت و استفاده از اراضی با بومیان درگیر شدند. (۴). مقایسه با سایر موارد تاریخی معروف برده‌داری نشان می‌دهد که هیچ پیوند بی‌واسطه‌ای میان برده‌داری و نژاد پرستی کینه‌توزانه وجود ندارد و این امر شاید حاکی از آن است که این مضمون ایدئولوژیک، خاص سرمایه‌داری است. در یونان و رم باستان، با وجود پذیرش تقریباً همگانی برده‌داری، این دیدگاه که برده‌داری بر اساس نابرابری‌های طبیعی میان انسان‌ها موجه است، نظر مسلطی نبود و حتی نظر ارسطو مبنی بر برده‌داری طبیعی هرگز رواج نیافت. به نظر می‌رسد دیدگاه عمومی‌تر این بوده که برده‌داری هر چند همگانی است، رسم و عرفی تلقی می‌شود که صرفاً به دلیل سودمندی آن موجه است (۵).

مثال دیگر در این مورد تاریخ طولانی استعمار است. کشورهای استعمارگر با شدت بخشیدن به تضادهای غیرطبقاتی موجود همچون تضاد فرهنگی، ملیتی و نژادی، و تبلیغ این آموزه که دیگران فرودست و آن‌ها نژاد و ملیت برتر هستند، ساکنان کشورهای مستعمره را استثمار می‌کردند تا بتوانند به مواد خام و ارزش اضافه‌ی بیشتری دست پیدا کنند. رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی، فرودستی سیاه‌پوستان را تبلیغ می‌کرد چرا که به واسطه‌ی آن از منافع کلان اقتصادی بهره‌مند می‌شد و می‌توانست از سیاه‌پوستان به سان بردگانی ارزان قیمت استفاده کرده و حق برخورداری آن‌ها از منابع خام زیرزمینی‌شان را کتمان کند. اما زمانی که کنگره‌ی ملی آفریقا بر سر کار آمد و تضاد نژادی در ظاهر از بین رفت، سفیدپوستان با تحمیل برنامه‌های اقتصادی خود و پا پس کشیدن کنگره‌ی ملی آفریقا از مطالبات پیشینی‌شان، هم پیمان با سیاه‌پوستان فرادست در ساختار اقتصادی، قادر شدند همان امتیازات قبلی را در ساختار جدیدی

کسب کنند که به طور رسمی متکی بر نژادپرستی نبود.

همچنین جنبش تسخیر وال استریت و شرکت کلیه‌ی اقوام، نژادها، جنسیت‌ها با ملیت‌های گوناگون در آن و حول تضاد اصلی اکثریت مزدبگیران جامعه (۹۹درصد) و اقلیت سرمایه‌دار (یک درصد)، از جمله مقاطعی بود که تضادهای غیرطبقاتی در گردها تضاد طبقاتی به توافق رسیدند زیرا تنها تضاد کار و سرمایه، زندگی، معیشت و رفاه آن‌ها را به طور جدی تهدید کرده بود.

نظام سرمایه‌داری به زعم خودش به این درجه از عقلانیت رسیده است که در مواقعی که منافع‌اش تامین می‌شود از تضادهای غیرطبقاتی چشم پوشی کند چرا که دیگر نیازی به عمده کردن آن‌ها ندارد. همان‌طور که سیاه‌پوستانی که زمانی از حداقل حقوق شهروندی در آمریکا محروم بودند، علی‌رغم آن‌که هنوز در مواردی حقوقشان با سفیدپوستان برابر نیست اما درون ساختار قدرت قادرند به مقام ریاست جمهوری برسند چون برای منافع کلان اقتصادی ابرشرکت‌ها و سرمایه‌دارهای بزرگ، چندان تفاوتی نمی‌کند کسی که در جهت سودآوری آن‌ها عمل می‌کند رنگ پوستش سیاه است یا سفید! و یا آن‌که زن است یا مرد!

به عبارت دیگر، اگر چه استثمار طبقاتی بر خلاف نابرابری جنسی و نژادی، عنصر سازنده‌ی سرمایه‌داری است، سرمایه‌داری تمام مناسبات اجتماعی را تابع ضرورت‌های خود می‌کند. سرمایه‌داری می‌تواند نابرابری‌ها و سرکوب‌هایی را بپذیرد و تقویت کند که خود ایجاد نکرده بود و آن‌ها را با منافع استثمار طبقاتی خود منطبق سازد (۶). از سوی دیگر این ویژگی سرمایه‌داری است که در آن تنها نوع ویژه‌ای از برابری حقوقی در



قالب دموکراسی صوری میسر است اما این برابری به مناسبات طبقاتی گسترش نمی‌یابد.

در جوامع مرکز سرمایه‌داری و در دوره‌های رونق نسبی اقتصادی در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، از شدت تضاد اصلی کار و سرمایه کاسته شده و دوران شکل‌گیری گروه‌هایی مبتنی بر سبک زندگی همچون گروه‌های پانک و هیپیزم و جنبش‌های دانشجویی بود. اما با شدت گرفتن ایدئولوژی نولیبرالیسم و تجدید و تحکیم ساختار طبقاتی، امروز و در اکثر کشورهای سرمایه‌داری شاهد اعتراضات و جنبش‌هایی هستیم که در نتیجه‌ی اعمال برنامه‌های نولیبرالی و تنزل سطح معیشتی مردم و افزایش شکاف‌های طبقاتی شکل گرفته‌اند.

در ایران امروز نیز که جدای از این متن جهانی نیست، اعمال برنامه‌های مذکور و همچنین بحران اقتصادی ناشی از تحریم‌های اقتصادی، معیشت مزدبگیران را بیش از پیش با مشکلات جدی مواجه ساخته است. در این زمان و با توجه به این مختصات، مشکل عمده و اساسی اکثر مزدبگیران جامعه، مشکلات معیشتی و اقتصادی است که اگر چه بخشی از آن ناشی از تحریم‌های خارجی است اما بخش عمده‌ی آن نیز در نتیجه‌ی اجرای برنامه‌های ریاضت اقتصادی است که در دوره‌های پیش تدوین شد و از سوی اقتصاددانان مستقل آثار منفی اجرای آن‌ها پیش بینی شده بود. اجرای برنامه‌های مذکور که دقیقاً منطبق بر احکام نهادهای مالی جهانی است (۷)، با تشدید تضاد کار و سرمایه و جهت‌گیری‌های نظری و عملی به سود طبقه‌ی سرمایه‌دار همراه بودند، کما اینکه اکثریت شرکت‌کنندگان در انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲ نیز با استدلالی مبنی بر رفع خطر تحریم و جنگ و بهبود وضعیت اقتصادی در انتخابات آتی

شرکت کردند و تشکیل جامعه‌ی مدنی از اهداف و انگیزه‌های اصلی آن‌ها نبود.

با توجه به این شرایط، تحلیل شرکت در انتخابات مذکور بر پایه‌ی عمده‌انگاشتن تضادهای غیرطبقاتی و با مطالبه‌ی ایجاد جامعه‌ی مدنی مستقل از دولت، بیش از آن‌که جنبه‌ی نظری و واقعی قابل قبولی داشته باشد، بیشتر سیاستی تبلیغی محسوب می‌شود. ایجاد نهادهای جامعه‌ی مدنی در دوره‌ی بعد، و به همان نسبت افول فعالیت آن‌ها در دوره‌ی بعد، نشان می‌دهد آن‌ها در ساختار فعلی ماهیتی مستقل از برنامه‌ها و سیاست‌های دولت ندارند و در اساس در پیکاری هژمونیک، گفتمان‌های مستقل از دولت از توان و نیروی کاملاً نابرابری برخوردارند.

برای مثال، تفکراتی که مانع تغییر ساختاری و مقاومت مقابل هژمونی تفکرات نولیبرالی بودند در نهادهای جامعه‌ی مدنی دوره‌ی موسوم به اصلاحات شکل گرفت. نهادهایی چون روزنامه‌های وابسته به افراد و گروه‌های دولتی، تشکل‌های دانشجویی اصلاح طلب، احزاب دولتی موسمی و ترویج افکار اصلاح‌گرایانه و مصلحت‌اندیشانه مبتنی بر اعتدال (که سرانجام نوعی پراگماتیسم عافیت طلبانه را در پی دارد)، نفی هرگونه تغییر رادیکال، خشونت‌آمیز و استبدادمحور جلوه دادن آن‌ها و ترویج آموزه‌ی سیاست‌ورزی مبتنی بر امکان به جای گفتمان مقاومت و مبارزه و تفسیر و گاه تحریف تاریخ ایران و جهان بر اساس آن، بازاری کردن جامعه اعم از خصوصی‌سازی و کالایی و موقتی‌سازی نیروی کار، تاکید مفرط بر رقابت و فردگرایی خودخواهانه به جای فرهنگ جمعی و مشارکت، تعبیر توزیع ثروت به گداپرووری، تعبیر عدالت اجتماعی به کاهش بهره‌وری و انگیزه‌ی کار، ارائه و دفاع از دموکراسی مدل نولیبرال، صندوق رای و انتخابات به عنوان تنها امکان تغییر و اصالت

نبخشیدن به جنبش‌های اجتماعی و سیاست‌های خیابانی، تعبیر کنش‌گری سیاسی به صرفاً شرکت در انتخابات و عدم امکان به نیروهای ترقی‌خواه برای ارائه‌ی طرح‌های بدیل‌شان و ... همه‌ی این‌ها از جمله آموزه‌های به شدت ایدئولوژیکی بودند که در جامعه‌ی مدنی وابسته به دولت، همسو با هژمونی تفکری خاص در جامعه تبلیغ شد.

تحقق جامعه‌ی مدنی، فارغ از ارزش‌گذاری در مورد آن و این‌که آیا امکانی را در اختیار هر نیروی بدیل ترقی‌خواه و آزادخواهی قرار می‌دهد یا نه، گرچه اهمیت دارد اما با توجه به تجربه‌ی تاریخی در ایران، علی‌رغم گشایش نسبی فضای سیاسی، ماهیتی مستقل نداشت و عرصه‌ای برای نفوذ دولت به قصد کسب سیطره‌ی فکری و فرهنگی باورهایش بود. این عرصه بخشی از سازوکار دولت برای چیرگی فکری و ایدئولوژیکی‌اش بود که گفتمان‌های بدیل و ضد هژمونیک، بدون حضور و مداخله‌ی دولت از قابلیت ادامه‌ی حیات سیاسی و فرهنگی و نهادسازی در این راستا محروم بودند. بنابراین، در خوشبینانه‌ترین شرایط، بازگشت به دوره‌ی اصلاحات، ایجاد دوباره‌ی جامعه‌ی مدنی مذکور به عنوان حوزه‌ی وابسته به دولت و ابزاری برای چیرگی فکری و فرهنگی آموزه‌های ایدئولوژیکی آن است. از این رو نقد تجربه‌ی تاریخی شکل‌گیری جامعه‌ی مدنی در ایران، بررسی ایدئولوژی مسلط بر آن و همچنین تحلیل طبقاتی گفتمان اصلاح طلبی، از جمله موضوعاتی است که از سوی نیروهای ضد هژمونیک حاضر بایستی مورد توجه ویژه واقع شود.

پی‌نوشت:

۱- دموکراسی در برابر سرمایه‌داری (تجدید حیات ماتریالیسم تاریخی)، الن میک سینزود، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، ۱۳۸۶، نشر بازتاب نگار، ص ۲۸۸-۲۸۹.

۲- همان.

۳- تاریخ جهان، کریس هامن، ترجمه‌ی پرویز بابایی، جمشید نوایی، چاپ دوم، ۱۳۹۱، موسسه انتشارات نگاه، صص ۳۰۹-۳۱۰.

۴- <http://www.dn.se/ekonomi/invandrare-betalar-mer-till-samhallet-an-de-far-tillbaka/>

۵- دموکراسی در برابر سرمایه‌داری، ۳۱۳

۶- همان، ۳۰۳.

۷- در مورد این‌که برنامه‌های اقتصادی جاری تا چه حد در پیوند با نهادهای نولیبرالی سرمایه‌داری جهانی است، گزارش صندوق بین‌المللی پول در مورد ایران شایان توجه است که از وزیر اقتصاد ایران با عنوان «فرماندار بانک جهانی در جمهوری اسلامی ایران» نام می‌برد:

<http://www.imf.org/external/am/2012/speeches/pr36e.pdf>



ما و جامعه مدنی!

فریبرز مسعودی



جامعه مدنی یکی از موضوع‌های بحث برانگیز فلسفه سیاسی به ویژه از دهه ۷۰ میلادی به این سو می‌باشد. این گفتمان پس از شکست اردوگاه سوسیالیسم و سر باز کردن بحران‌های اقتصادی ناشی از ضعف سازمان عرفی دولت باعث پدیدار شدن بحث‌های گوناگون از جمله دیدگاه‌هایی پیرامون ناکارایی دولت رفاه و پیوند زدن جامعه مدنی با جزم گرایی بازار و فروکاستن حق اجتماعی فرد به اصالت قلمرو خصوصی فرد توسط تئوریسین‌های نولیبرال از جمله آگوست فن هابک و فریدمن گردید. البته این جزم گرایی‌ها و فروکاستن رابطه انسان با رابطه کالایی تنها ویژه گی آثار نولیبرال‌ها نبود بلکه در میان چپ‌های نو نیز کم نبودند کسانی که هم آوا با نولیبرال‌ها پایان نقش دولت و بازارگرایی ناب را تئوریزه کرده و سعی داشتند آن را به نام «چپ نو» به قبیای مارکسیسم بدوزند.

با رشد و گسترش سرمایه‌داری، دولت به عنوان ایفای نقش در حفظ نظم و حاکمیت در روابط اجتماعی دخالت‌های گسترده‌تری را اعمال کرد و برای ساختاری کردن روابط اجتماعی به سود ایجاد شرایط لازم برای توسعه سرمایه‌داری در قلمرو بخش خصوصی به مداخله پرداخت.

البته او در این اثر با اشاره به «فلسفه حق» هگل می‌گوید: جامعه مدنی در تضاد با دولت سیاسی از آن رو ضروری تشخیص داده می‌شود که دولت سیاسی ضروری تشخیص داده می‌شود. مارکس در آثار بعدی خود جامعه مدنی را فراتر از کل دولت و ملت دانسته و شامل همه ارتباط‌های مادی و صنعتی افراد در مرحله معینی از تکامل نیروهای مولد می‌خواند. وی بر پایه حیات اقتصادی جامعه مدنی را مجموعه افراد آزادی می‌داند که دارای حقوق برابر با نفع شخصی و دارای مالکیتی هستند که برخاسته از رابطه گردش و مبادله کالایی در

مدنی تفکیک قایل شد، مترادف با دولت شناخته می‌شد. از نظر هابس در رساله «جامعه لویاتان» جامعه مدنی عبارت از یک جامعه از حیث سیاسی سازمان یافته و مترادف با دولت به شمار می‌آمد. این جان لاک بود که در سده ۱۸ جامعه مدنی را به عنوان قلمرو مالکیت خصوصی و مبادله، و دولت یا جامعه سیاسی را حافظ منافع عمومی مطرح کرد. گسترش نظریه جامعه مدنی توسط هگل صورت یافت. نظریات هگل در این باره برپایه رابطه بغرنج میان دولت و جامعه مدنی استوار است. وی جامعه مدنی را سپهر میانجی خانواده و دولت به عنوان تولید ثروت برای بقای انسان‌ها مطرح می‌کند. از نظر او جامعه مدنی به عنوان جایگاه منافع خصوصی تنها به وسیله دولت به عنوان حافظ منافع عمومی تعیین می‌یابد. «جامعه مدنی شامل دنیای خصوصی افراد و منافع و فعالیت‌های آن‌ها می‌شود و در نتیجه خارج از حیطه دولت قرار دارد.» او جامعه مدنی را نظام وابستگی متقابل می‌شمارد که «در اثر تقسیم کار متجلی می‌شود و پاسخ گوی نظام احتیاجات و نیازهاست و ثروت عمومی را افزایش می‌دهد.»

این رابطه دیالکتیکی و بغرنج میان جامعه مدنی و دولت در آثار مارکس در دوره‌های گوناگون با تغییر و تحول‌هایی بیان می‌گردد. وی در «مسئله یهود» مراد از جامعه مدنی را روابط اجتماعی می‌داند که در برابر دولت قرار می‌گیرد. این بیان مارکس به تفکیک شهروند از انسان بسیار نزدیک است.



اما در کنار این دو جریان خوانش دیگری از جامعه مدنی وجود دارد که آن را نه به عنوان یک زائده دولت سرمایه‌داری یا مکمل بازار بلکه به عنوان سپهر میانجی دولت و افراد جامعه در نظر می‌گیرد. این خوانش ضمن مخالفت با سرکردگی دولت در جوامع سرمایه‌داری و همچنین در برابر تمیزه شدن فرد در جامعه سرمایه‌داری خواهان بازسازی نهادهای مسئول و مستقل مدنی است که برآمده از خود جامعه و توسعه شیوه‌های تنظیم درون اجتماعی و رها از سلطه دولت است. جامعه مدنی تا پیش از سده ۱۸ که جان لاک در «دو رساله در باب حکومت» میان دولت و جامعه

کردن جامعه را منوط به دمکراتیزه شدن نهادهای جامعه مدنی می‌داند. بر همین پایه نتیجه می‌گیرد که جامعه مدنی در صدد کنترل دولت است و دولت در یک کنش و واکنش بایستی سپهر عمومی را برای بازتولید فرهنگ سیاسی و دمکراتیک اعضای جامعه مدنی تضمین کند.

از آن جا که کنش‌های اجتماعی در جامعه مدنی به طور ارتباطی تنظیم می‌شود، انتخاب سوژه و گسترش آن از طریق انجمن‌های مدنی در مبارزه مدنی هویت بازیگران آن را تعریف می‌کند. جامعه مدنی آوردگاه مبارزه اجتماعی، کشمکش‌ها و هژمونی و ضد هژمونی است.

احزاب و گروه‌های منافع ویژه به این علت که در پی کسب قدرت سیاسی و هژمونی هستند میان سپهر سیاسی (دولت) و عمومی در نوسان هستند

از آن جا که کنش‌های اجتماعی در جامعه مدنی به طور ارتباطی تنظیم می‌شود، انتخاب سوژه و گسترش آن از طریق انجمن‌های مدنی در مبارزه مدنی هویت بازیگران آن را تعریف می‌کند.

و نمی‌توان آن‌ها را در چارچوب جامعه مدنی پذیرفت، ولی این احزاب می‌توانند از جامعه مدنی تا حد زیادی تأثیر بپذیرند. مارکس نیز در «مسئله یهود» با برشمردن انسان کالایی شده و منفرد اعتقاد دارد: «تنها هنگامی که انسان واقعی، منفرد، شهروند انتزاعی را دوباره به خود برگرداند و انسان به عنوان یک فرد در زندگی تجربی‌اش، کار فردی‌اش و روابط فردی‌اش به هستی تبدیل شده باشد، تنها هنگامی که انسان نیروهای خود را به عنوان نیروی اجتماعی تشخیص داده و سازمان دهد، تا دیگر نیروی اجتماعی به شکل نیروی سیاسی از او جدا نگردد، تنها در آن موقع است که رهایی بشر کامل خواهد شد.»

در پایان بد نیست با نقل قولی از نوشته های زندان گرامشی این نوشتار را به پایان ببریم. گرامشی پس از قلع و قمع سندیکاها، اتحادیه‌های کارگری و سرانجام نابودی جامعه مدنی در ایتالیا و آلمان توسط فاشیست‌ها می‌نویسد:

«دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌توان جای‌گزین فاشیسم کرد و در چنین حالتی، دیکتاتوری پرولتاریا جامعه مدنی را قورت خواهد داد..... لذا اولین وظیفه نیروهای چپ پیکار برای رسیدن به تفاهم درباره اهداف سیاسی از طریق مجلس موسسان و با حضور کلیه احزاب و سازمان‌های ضدفاشیستی است.»



مدنی می‌پردازد و زمانی به لحاظ ایدئولوژیکی به این موضوع می‌نگرد. در مفهوم ایدئولوژیکی وی مفهوم جامعه مدنی را به عنوان مجموعه افراد آزاد و برابر حقوق و دارای مالکیت درک می‌کند. این جا است که وی جامعه مدنی را هم روبنا و هم زیر بنا به شمار می‌آورد. گرامشی بر پایه همین درک مارکسیستی از جامعه مدنی بود که ضمن ارج نهادن به مبارزه طبقاتی تمایز جنبش‌های مدنی را به نوع پاسخی که به درخواست‌های گوناگون و دم‌افزون می‌دهند مرتبط می‌داند. وی با بررسی انقلاب‌های کارگری شکست خورده در اروپا و مقایسه آن با مدنی در اروپای مرکزی بین دو جنگ، دمکراتیزه



شکل اجتماعی سرمایه‌داری است. به این معنی که جامعه مدنی هم زمان نقش روبنا و زیر بنا را با هم ایفا می‌کند. این تقسیمات میان جامعه مدنی و جامعه سیاسی را بایستی با توجه به شرایط مشخص تاریخی در نظر گرفت.

با رشد و گسترش سرمایه‌داری، دولت به عنوان ایفای نقش در حفظ نظم و حاکمیت در روابط اجتماعی دخالت‌های گسترده‌تری را اعمال کرد و برای ساختاری کردن روابط اجتماعی به سود ایجاد شرایط لازم برای توسعه سرمایه‌داری در قلمرو بخش خصوصی به مداخله پرداخت.

با اوج‌گیری سرمایه‌داری و تسلط آن بر جوامع صنعتی و در نهایت فروپاشی جامعه مدنی در آلمان و ایتالیا در اثر گسترش فاشیسم و تهدید جامعه‌های مدنی اروپایی گرامشی مفهوم نوینی از جامعه مدنی را مطرح کرد. او با اعتقاد به این که در نهایت این طبقات هستند که بازیگران اصلی هستند، بر پایه مفاهیم مارکسیستی جامعه مدنی اعتقاد داشت که چپ نباید جامعه مدنی را به عنوان یک جامعه بورژوازی تعریف کند. گرامشی جامعه مدنی را مجموعه‌ای از جنبش‌ها، گروه‌ها و سازمان‌هایی می‌داند که در پی بیان حقوق عموم مردم هستند و برای کاهش هژمونی دولت سرمایه‌داری و دست یافتن به این سرکردگی بایستی از نهادهای فرهنگی غیر دولتی، غیر اقتصادی داوطلبانه که در جامعه وجود دارد مانند انجمن‌ها، کلیسا و سازمان‌های داوطلبان استفاده کرد. بر پایه این استدلال جامعه مدنی را نه می‌توان و نه باید نماینده گروه‌های منافع ویژه دانست، بلکه آن جامعه‌ای است که استوار بر گروه‌ها و افرادی است که شهروندان و اجزاء یک ملت بوده و در نفس خود اجتماعی است.

آیا جنبش مدنی جایگزین جنبش طبقاتی است؟ همان گونه که پیش‌تر اشاره کردم مفهوم جامعه مدنی در آثار مارکس دستخوش تحولاتی است که بسی توجهی به زاویه دید وی به جامعه مدنی می‌تواند موجب گمراهی یا اغتشاش فکری شود. زمانی مارکس از دیدگاه اقتصادی به نقد جامعه

پریزم، ناتوی اقتصادی و مدیریت جهان

فریبرز مسعودی

جاسوسی عظیم پریزم توجه ما را به سمت ضرورت برتری و تسلط بر مسیرهای استراتژیک که اینک نه تنها راه‌های آبی و خاکی و هوایی و لوله‌های انتقال انرژی، بلکه دنیای مجازی مانند شبکه اینترنت را شامل می‌شود.

در واقع آمریکا با اجرای پروژه پریزم تسلط بی‌چون و چرای خود را بر دنیای مجازی که زمانی از آن به عنوان انقلاب تکنولوژیکی برای دسترسی ارزان توده‌های تهیدست جهان پیرامونی به دانش و فن پیشرفته و ابزاری برای اعمال و گسترش دموکراسی یاد می‌شد نشان داد. همچنین این پروژه که هم چون کوه یخی فقط نوک قله آن بیرون از آب افتاده است نشان داد که آمریکا با تکیه بر دانش و قدرت مالی خود به آسانی توانسته است از تک تک مردم جهان مراقبت کند. این مراقبت می‌تواند استقلال و اساس سایر کشورها را به موضوعی مسخره تبدیل کند. هم چنان که تا کنون گوشه‌هایی از ابعاد این جاسوسی افشا شده آمریکا به راحتی توانسته و خواهد توانست بر کلیه معاملات بزرگ کمپانی‌های بزرگ با دولت‌های جهان در هر گوشه و کناری نظارت داشته و هر گونه که بخواهد آن‌ها را هدایت کند. به گفته جولیان آسانژ بازی بزرگ جدید، جنگ بر سر خط لوله نفت نیست. این جنگ بر سر جریان اطلاعات است: یعنی کنترل بر سر خط کابل‌های فیبر نوری که در زیر دریا و روی زمین کشیده شده است. گنجینه جدید جهانی همانا بدست گیری کنترل جریان غول آسای اطلاعاتی است که کل قاره‌ها و تمدن‌ها را به هم متصل کرده و حلقه ارتباطی میلیاردها انسان و سازمان‌ها می‌باشد!

پروژه پریزم اعمال مدیریت بر جهان از طریق مراقبت و پایش دقیق و گسترده توده‌های مردم و رهبران و سیاستمداران و کنشگران اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، احزاب و اتحادیه‌ها و سندیکاها هم هست. دولت آمریکا به این طریق خواهد توانست دولتمردان این یا آن کشور کوچک و بزرگ را در جهت منافع‌های خود مدیریت کرده و به افکار عمومی جهان سمت دهد.

پریزم همراه با ناتوی اقتصادی یعنی مدیریت بر جهان!

پی نوشت

۱- رمز نگاری سلاحی اصلی در جنگ علیه امپراتوری‌ها، برگرفته از سایت گاردین، نوشته جولیان آسانژ، برگردان احمد زینی

دیگر را در ذهن‌ها یادآوری می‌کند و آن هم تحمیل برتری همه جانبه آمریکا بر اروپا در سال‌های جنگ سرد پس از جنگ دوم جهانی است. در این سال‌ها آمریکا با تکیه بر نیروی نظامی به پشتوانه نیروی عظیم اقتصادی دست نخورده خود توانست برای سال‌های دراز بر اروپا تسلط داشته و هژمونی خود را بر جهان سرمایه‌داری به رخ بکشد. طرفداران ناتوی اقتصادی بر این اعتقاد هستند که با تشکیل این اتحادیه به دلیل وجود پیمان نفتا میان آمریکا و کانادا این کشور نیز عملاً در این اتحادیه عظیم فرا اقیانوسی حضور خواهد داشت و با پیوستن احتمالی استرالیا به آن کلکسیون دولت‌های قدرتمند کامل خواهد شد تا در برابر قدرت یابی کشورهای برزیل، چین، روسیه، آفریقای جنوبی و هند بایستد. تا این جای کار می‌توان از تشکیل ناتوی اقتصادی این برداشت را هم داشت که آمریکا همراه اروپا هم چنان در پی حفظ سروری و اعمال هژمونی خود بر جهان هستند. اما اعمال این هژمونی در جهان کنونی ابعاد دیگری نیز دارا است که همواره از دیرباز مورد توجه قدرت‌های بزرگ امپریالیستی بوده است ولی اینک با تغییر در فناوری ارتباطات در شکل تغییر کرده است. پروژه



درست در گرماگرم تشکیل ناتوی اقتصادی پروژه عظیم جاسوسی آمریکا علیه مقام‌ها و شهروندان اتحادیه اروپا فاش می‌شود. موضوع جاسوسی صنعتی یکی از پیش پا افتاده ترین ابعاد این پروژه عظیم جاسوسی است. این در حالی است که همه قدرت‌های اقتصادی برتر اروپا از جمله آلمان، فرانسه، هلند و ایتالیا به تشکیل ناتوی اقتصادی به عنوان طرحی که می‌تواند رقیبان آن‌ها را در بریکس میخ کوب کرده و به رشد اقتصادی اروپا بیفزاید سخت امید بسته‌اند به طوری که صدر اعظم آلمان اعلام کرده هیچ چیز باعث نخواهد شد در مذاکره برای تشکیل ناتوی اقتصادی که در هفته آینده در بروکسل انجام خواهد شد خلل وارد شود. اقتصاددانان و سیاستمداران اروپا و آمریکا تا این جای کار بسیار در مدح این اتحادیه فرا اقیانوس اطلسی گزافه گفته‌اند و اما واقعا چه رابطه‌ای می‌تواند میان تشکیل ناتوی اقتصادی و پروژه جاسوسی پریزم وجود داشته باشد؟

نام ناتو علاوه بر تداعی نام تهاجمی پیمان ضد کمونیستی اتحادیه آتلانتیک شمالی یک مفهوم

جهانی کردن نئولیبرالیسم

احمد سیف



هم در جریان بود. ناتوانی سرمایه‌داری ماقبل کینز در مقابله موثر با پی آمدهای بحران بزرگ باعث شد تا شماره قابل توجهی از اقتصاددانان برای ایجاد الگویی که نه کمونیستی باشد و نه بازار آزاد بکوشند و از «سوسیالیسم بازارگرا» سخن گفتند. و ادعا بر این بود که با درپیش گرفتن نوعی طرح ریزی متمرکز منابع را در حوزه‌های از نظر اجتماعی مفید می‌توان ساماندهی کرد. صنایع عمده در دست دولت می‌ماند و با ترکیبی از قیمت‌گذاری دولتی و قیمت‌گذاری بازار آزاد می‌توان اقتصاد را بهتر اداره کرد. هایک که در این سالها مجموعه مقاله‌ای درباره طرح ریزی اشتراکی را ویراستاری کرده بود با این الگو موافق نبود. ایراد هایک این بود که با فقدان رقابت، دولت چگونه می‌تواند قیمت‌گذاری کند و مدیر یک کارخانه چگونه می‌داند چه کالائی تولید کند و به چه میزان؟ در نوشته‌های بعدی هایک همین ایده‌ها دنبال شد. در ۱۹۳۷ در مقاله «اقتصاد و دانش» به این نکته اشاره کرد که عمده ترین نقش قیمت‌ها در بازار انتقال اطلاعات به عوامل اقتصادی است و به نظر هایک اگرچه طرح ریزی اشتراکی بر روی کاغذ ایده جذابی است ولی در عمل موفق نخواهد شد.

از این نکته‌ها که بگذرد سال‌ها پیش از تاجر و ریگان نئولیبرالیسم «پهلوانش» را در ژنرال پینوشه یافت که با کودتای خون بارش علیه دولت قانونی آئنده به اجرای این سیاست‌ها در شیلی دست زد.

بودند و اندر فضیلت «بازار آزاد» سخن گفته ادعا کردند هرگونه طرح ریزی دولتی به «راه بردگی» می‌رسد. عنوانی که مدتی بعد به صورت یکی از معروف‌ترین کتاب‌های هایک درآمد که او آن را به «سوسیالیست‌های همه احزاب» تقدیم کرده بود و آشکار است که برای هایک استالین و هیتلر هردو از یک قماش بودند. حتی خبر داریم در ۱۹۳۱ که مدرسه اقتصاد لندن از هایک به عنوان یک استاد مدعو دعوت می‌کند دلیل اصلی این دعوت آن است که لایتول رابینز استاد اقتصاد این دانشگاه کتاب هایک «قیمت‌ها و تولید» را چالش قدری می‌دانست در برابر دیدگاه‌های جان مینارد کینز که در دانشگاه کمبریج اسم و شهرتی بهم زده بود. موضوع این کتاب برخلاف عنوان‌اش درباره ادوار تجاری بود و در آن عنوان شده بود که «رکود» نتیجه اجتناب ناپذیر «رونق» در مرحله قبلی است. چون در دوره رونق سرمایه‌گذاری در صنایع از عرضه پس انداز بیشتر می‌شود «رکود» ابزاری برای تصحیح این وضعیت و برای ایجاد تعادل است. کینز و دیگر اقتصاددانان کمبریج معتقد بودند که «کمبود تقاضا» در اقتصاد به صورت رکود در می‌آید و این شکاف باید با افزایش هزینه‌های دولتی پر شود تا رکود برطرف شود. در همان سال‌های رکود و بحران تحولات دیگری

هرگاه سخن از نئولیبرالیسم می‌شود فوراً از تاجر و ریگان سخن گفته می‌شود که چگونه پس از به گل نشستن کشتی اقتصاد کینزی و دولت مداخله گر در غرب و سقوط شوروی سابق انقلاب یا ضد انقلاب نئولیبرالی با دیدگاه اقتصادی هایک و فریدمن را واقعیت بخشیده و به ادعای دوستان نئولیبرال ایرانی ما «اقتصاد و مردم بریتانیا» و اضافه می‌کنم «امریکا» را نجات دادند.

ولی واقعیت تاریخی این است که این ادعا واقعیت ندارد و با تاریخ نئولیبرالیسم نمی‌خواند. اگرچه نمونه‌های ملموس تری خواهیم داد ولی نگاهی به نوشته‌های آدام اسمیت و دیوید هیوم نشان می‌دهد که نئولیبرالیسم به اندازه این نوشته‌ها سابقه دارد آن هم با این ادعا که چگونه رقابت در بازار سر از پی آمدهای مطلوب «اجتماعی» در می‌آورد. اندکی بعد لئون والراس و ویلفرودو پاره‌تو همین انگاره را به زبان ریاضی بیان کرده «ثابت» نمودند.

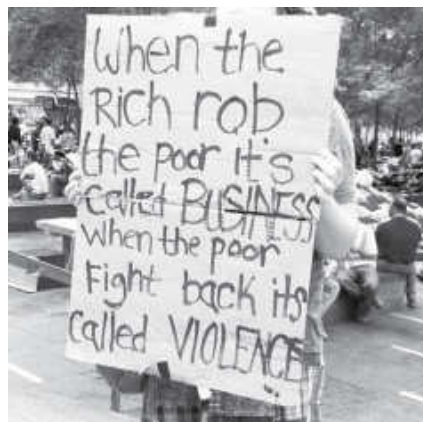
حتی در قرن بیستم هم اتفاقاً آن چه در ۱۹۳۸ در پاریس گذشت احتمالاً مهم‌تر از نقشی است که تاجر و ریگان در پیشبرد نئولیبرالیسم داشته‌اند. در شرایطی که به خاطر تداوم بحران بزرگ ۱۹۲۹ یک حالت سرخوردگی و دلمردگی در میان نظریه‌پردازان اقتصاد سرمایه‌داری وجود داشت در همایش پاریس هایک و ایوکن میدان‌دار





زمان وزیر امور خارجه امریکا بود به خاورمیانه رفت و با اغلب کشورهای منطقه قراردادهای کلان فروش اسلحه امضا کرد. به عبارت دیگر دارم براین نکته انگشت می‌گذارم که این کار او یک در واقع شیوه‌ای بسیار زیرکانه به زعامت امریکا برای «باج ستانی» از آلمان و ژاپن و دیگر وارد کنندگان نفت بود که مازاد ابتدا به این کشورها و پس آن گاه در تداوم این قراردادها سراز امریکا در خواهد آورد. البته ناگفته نگذارم که از جمله همین گران‌تر شدن نفت به بحران بدهی خارجی در کشورهای در حال توسعه دامن زد که پیش‌تر به آن اشاره کردم. در پی آمد این تحولات است که موسسات برتون وودز- صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که به «راه راست» هدایت شده بودند به صورت منادیان اصلی «نئولیبرالیسم» درآمدند. تردیدی نیست که اصل و فرع بدهی‌ها باید پرداخت شود و به همین خاطر بود که «تعدیل ساختاری» لازم شد و طولی نکشید که این برنامه را نیز جهانی کردند. هر چه که ادعای اکنونی مدافعان این سیاست قتل عام اقتصادی باشد واقعیت این است که هیچ‌کس در آن سالها نمی‌توانست از صندوق وام بگیرد مگر این که پیشاپیش بپذیرد که اقتصاد خود را به شیوه‌ای که صندوق می‌گوید «تعدیل» کند. عبرت تاریخ در این است که با وجود فروریزی توافق‌های برتون وودز موسسات برتون وودز از همیشه قدرتمندتر و تعیین‌کننده‌تر شده بودند و از صورت سازمان‌های مدافع نرخ ثابت ارز به صورت مدافعان و مبلغان تحرک سرمایه به نفع وام‌دهندگان بین‌المللی و شرکت‌های غول پیکر فراملیتی درآمدند و نئولیبرالیسم هم جهانی شد. وظیفه شبه سازمان‌هایی چون G7 و G8 نه مدیریت اقتصاد بلکه مدیریت فعالیت دولت در عکس‌العمل به علامت‌های بازار بود. شاید به تسامح می‌توان گفت که این مسئولیت اقتصادی و مشابه دولت‌ها هم جهانی شد. این تحولات البته بدون قربانی نبود.

ژاپن که در طول جنگ دوم جهانی منهدم شده بودند با موفقیت همراه بوده و این دو اقتصاد به صورت رقابتی بسیار جدی اقتصاد امریکا در جهان درآمده بودند. از دست دادن بخشی از توان رقابتی در بازارهای بین‌المللی و هم چنین هزینه‌های مداخلات تجاوزکارانه امریکا در ویتنام موجب شد که حفظ توافقات برتون وودز دیگر غیرممکن بشود و به همین دلیل در ۱۹۷۳ این توافقات به طور کامل کنار گذاشته شد. من بر آن سرم که افزایش قیمت نفت اوپک در تهران نشانه کوششی است تا زندگی اقتصادی برای رقابتی اقتصادی امریکا در آن سالها آلمان و ژاپن تقریباً ۱۰٪ نفت مورد نیاز خود را وارد می‌کردند و روشن است که افزایش ناگهانی بهای نفت- آن گونه که شد- باعث می‌شد که تولیدات ژاپن و آلمان گران‌تر بشود و این می‌توانست به نفع امریکا باشد. اضافه کنم که اندکی پس از تصمیم تهران کیسینجر که در آن



گذشته از «راه بردگی» هایک در این سالها چهره شناخته شده‌ای که مدافع سرسخت این شیوه اداره امور است میلتن فریدمن استاد دانشگاه شیکاگو است که به عنوان یکی از مشاوران پینوشه هم شناخته شده است. جالب این که چندین دهه پس از انتشار «راه بردگی» نظریه پردازان بازار آزاد به نوآوری دیگری هم دست زده و دولت‌ها را به «تمام خواه» و «اقتدارگرا» تقسیم کردند. یک نظام «تمام خواه» نظامی است که در آن طرح ریزی اقتصادی وجود دارد و بخش‌های اصلی اقتصاد در کنترل دولت است ولی نظام‌های «اقتدارگرا»- برای مثال پینوشه در شیلی- بر اساس مالکیت خصوصی و اقتصاد بازارگرای سرمایه‌داری اداره می‌شود. اگرچه ممکن است یک نظام اقتدارگرا در مقایسه با یک نظام تمام خواه «دیکتاتوری‌تر» باشد ولی برای مدافعان نئولیبرال سرمایه‌داری این نظام «پذیرفتنی‌تر» از آن دیگری است. استدلال فلسفی‌اش هم به نوشته‌های والتر ایوکن در سال‌های ۱۹۳۰ بر می‌گردد که مدعی شد اساس یک نظم اجتماعی مقبول مالکیت خصوصی و بازار آزاد است و هرگاه که این مقدمات وجود داشته باشد نظام سیاسی هم می‌تواند «آزاد» باشد. و چون نظام‌های مختلف به یک دیگر پیوسته‌اند به نظر ایوکن در نبود مالکیت خصوصی و نظام بازار آزاد نظام سیاسی آزاد هم وجود نخواهد داشت. با این همه با به گل نشستن کشتی اقتصاد کینزدر سال‌های ۱۹۷۰ و فروریزی نظام پولی برتون وودز زمینه برای تسلط دیدگاه نئولیبرالی آماده شد و با فروریزی کامل توافق‌های برتون وودز در ۱۹۷۳ تعیین نرخ بهره و نرخ ارز هم از دست دولت‌ها به دررفت و در کنترل بانک‌های بین‌المللی، سفته‌بازان و شرکت‌های فراملیتی قرار گرفت. کنترل زدائی از بازارهای پولی و مالی امکانات بیشتری در اختیار این بازیگران قدرتمند گذاشت تا هر آن گونه که می‌پسندند و به آن‌ها امکان حداکثر سازی سود می‌دهد عمل کنند. رقابت روزافزون کنترل‌زدائی را نیز جهانی کرد. نظام‌های اقتصادی یا به این قافله می‌پیوندند یا این که عقب می‌مانند. البته هم زمان با فروریزی توافق‌های برتون وودز اتفاق دیگری هم مددکار شد. اعضای اوپک در تهران تصمیم گرفتند قیمت نفت را افزایش بدهند و دلارهای نفتی‌شان به صورت ودیعه بانک‌های بین‌المللی درآمد و بعد به صورت وام به کشورهای توسعه نیافته پرداخت شد و در نهایت به صورت یک بحران جدی بدهی خارجی درآمد. نگاهی به اعضای اوپک و وابستگی سیاسی شان در آن سال‌ها نشان می‌دهد که افزایش بهای نفت نمی‌توانسته حرکتی مستقل از سوی این دست نشانندگان سیاسی امریکا بوده باشد. از سوی دیگر می‌دانیم که بازسازی اقتصادهای آلمان و



برخلاف سال‌های پس از جنگ دوم جهانی سخن گفتن از «اشتغال کامل» غیر اقتصادی شد. ارتش ذخیره بیکاران هم در کنار هزار و یک مصیبت دیگر «جهانی» و بین‌المللی شد و به صورت وسیله موثری برای کنترل اجتماعی درآمد. بیکاری در سرمایه‌داری پیشرفته هم ساختاری شد و گسترش یافت. در کشورهای در حال توسعه هم پدیده تازه‌ای پدیدار شد که از آن تحت عنوان «بخش غیر رسمی» نام برده می‌شود و کارگرانی که نه «شاغلند» و نه «بیکار». خبر داریم که ۹۰٪ از کارگران در آفریقا و ۶۰٪ کارگران در امریکای لاتین و حتی ۳۰٪ از کارگران در کشورهای عضو OECD از این دسته‌اند.

عصر نئولیبرالیسم با کوشش برای افزودن بر توان رقابتی - آن هم در جهانی که هیچ حداقل معیاری برای رقابت ندارد - مشخص می‌شود و تعجبی ندارد که حالت «تعدالی» نیز با حرکت در راستای کم‌ترین میزان مزد، پائین‌ترین استانداردهای بهداشت محیط کار، نازل‌ترین معیارهای حفظ محیط زیست به دست می‌آید. البته اگر چنین تعدالی وجود داشته باشد. به عنوان مثال این «کوره‌های آدم سوزی» در جوامعی چون بنگلادش در نتیجه این فرایند است که شکل می‌گیرد و قابل تحمل می‌شود.

مختصات اقتصاد در این دوره و زمانه به این صورت خلاصه می‌شود.

- بخش خصوصی در وجه عمده با ثبات و پایدار است و اگر هم مشکلی و یا حتی بحرانی پیش بیاید مسببش بازیگران سیاسی و نهادهایی هستند که با اقدامات مخرب خود نظام بازار را مختل می‌کنند. تورم و کاهش ارزش پول ملی هم با همین عوامل ایجاد می‌شود و ربطی به اساس اقتصادی ندارد.

- برای رسیدن به این مدینه فاضله، بانک مرکزی باید مستقل باشد و هدفی غیر از کنترل و مدیریت تورم ندارد. اگر بیکاری هست، به این خاطر است که بازار کار با کارآمدی کار نمی‌کند و دلیل اصلی‌اش هم این است که اتحادیه‌های کارگری غیر رقابتی مزد را به حدی افزایش می‌دهند که توجیه اقتصادی ندارد. در جوامعی چون ایران که اتحادیه کارگری ندارد مدافعان نئولیبرالیسم یقه «قانون کار» را می‌گیرند که در اغلب موارد قواعدی است بر روی کاغذ و در اغلب موارد ضمانت اجرایی ندارد. آخرین حلقه مورد نیاز برای جهانی کردن نئولیبرالیسم با سقوط شوروی سابق و اقتصادهای اشتراکی اروپای شرقی تکمیل شد. می‌خواهد لهستان بوده باشد یا روسیه و یا حتی جمهوری اسلامی خودمان، ادعای تاچر که «بدیلی نیست» حلال مشکلات ارزیابی شد. اگر هم بپرسید که

در مقابل چه نظامی بدیلی نیست پاسخ روشن است. در برابر نئولیبرالیسمی که جهانی شده است بدیلی نیست.

با این همه از خیره سری و اعتماد به نفس حیرت‌آور مدافعان نئولیبرالیسم نباید غافل ماند. از منظری که این جماعت به زندگی و به جهان می‌نگرند هیچ مشکلی وجود ندارد که یک راه حل شیک و کم درد و کم هزینه نئولیبرالی نداشته باشد. این که پی آمد این سیاست‌ها در واقعیت زندگی به چه صورتی در می‌آید به این جماعت چه ربطی دارد. هر چیز و همه چیز تواند «کالا» بشود. می‌خواهد شیوه اداره زندان باشد یا نگهداری از کهن سالان و



یا حتی اشغال نظامی سرزمینی دیگر. پراتیک سیاسی نئولیبرالیسم جهانی کرده رقابت تا سرحد مرگ است در همه عرصه‌ها و لازمه چنین سرانجامی هم این است که سیاست دموکراتیک زیر ضرب قرار بگیرد و در عوض دولت‌ها بکوشند مقررات بازارها را اعمال کنند. «اقتصاد» به صورت دادگاه وارسیدن اعمال و کردار جوامع انسانی درآمده است. می‌خواهد بیمارستان باشد یا مدرسه و کارگاه اگر وجودشان بر اساس اصول بازار «توجیه اقتصادی» ندارند ضرورتی به وجودشان نیست و باید تعطیل شوند. و اما به شواهد بنگرید. تقریباً در همه کشورهای جهان بیکاری افزایش یافته است. توزیع درآمد و ثروت در همه کشورها نابرابرتر شده است. اقتصادی در جهان وجود ندارد که به درجات گوناگون بحران زده نباشد. تازگی‌ها هم برنامه «ریاضت اقتصادی» را جهانی کرده‌اند تا شاید از کیسه حقیر اکثریت که در سال‌های سلطه بلامنازغ نئولیبرالیسم از آن خیرندیده بودند هزینه‌های هراس آور این نظام اقتصادی غیر کارآمد و اتوپیائی که بر جهان تحمیل شده و به گل نشسته است را تامین مالی نمایند. اگرچه در جوامعی چون ایران مدافعان نئولیبرالیسم هنوز توهم می‌فرسند ولی در امریکا و انگلیس و کشورهای مشابه که نه چیزی برای واگذاری باقی مانده است و نه مقرراتی برای حذف، چنته نئولیبرالیسم برای حل مصائبی که وجود دارد به شدت خالی است. روشن نیست بیکاری با چه ابزاری قرار است کاهش یابد و یا کسری بودجه و بدهی‌های دولت - که بخش عمده‌اش حداقل در انگلیس برای نجات بانک‌ها از ورشکستگی بالا آمد - چگونه باید کاهش یابد.



سید محمد صدرالغروی

بحران سرمایه‌داری و کشورهای کم‌تر توسعه یافته



به کمک تفسیر تازه‌ای از تاریخ و تحلیل‌های اقتصاد سیاسی درباره کارکرد نظام سرمایه‌داری، می‌باید پدیده جهانی سازی را روشنایی بخشید و با دیدگاهی روش شناختی، نقد نابرابری و سرکوب را مهم دانسته و در پی بسط رویکردی انتقادی به شکل‌های جهانی سلطه و وابستگی بوده و نظریه‌های امپریالیسم و توسعه نابرابر را گسترش داد. در علوم سیاسی بدترین کاستی‌های فکری را می‌توان به راهنمایی آموزشی تبدیل کرد. اگر خواهان بهره‌گیری از این راهنمای آموزشی هستیم، باید به نگرش متخصصان تاریخ اندیشه سیاسی رو کنیم.

توانایی هر نظریه‌پردازی برای توجه به دشواری‌های بارز و بزرگ حتی اگر نتواند آن‌ها را به طرز موثری بر طرف سازد، چیزی است که قطع نظر از این که معیارهای علمی بودن تلاش‌های بشر را به کدام سمت و سو رهنمون سازد، در نهایت به رسمیت شناخته خواهد شد. غالباً تلفیق و نوسازی واژه‌ها یا عبارت‌ها توسط اندیشمندان، کلید بسیار ارزشمندی برای شناخت این مسئله است که دیگر نفوذها و تنگناهای اجتماعی چگونه تأثیری بر توسعه اندیشه‌های آنان داشته است.

ارزش‌های انسانی زاده‌ی فشارهایی در جهت دگرگونی اجتماعی است که در نهایت بر فرصت‌های تازه تولیدی مبتنی است. زمانی دگرگونی اجتماعی موفق است که با قوانین پویای اجتماعی هم خوانی داشته باشد و آینده نگری و تلاش مناسب بشر، می‌تواند وقوع آن را شتاب بخشد. موفقیت را هر زمان که اراده‌ی لازم، تشخیص علمی و زمان بندی درست وجود داشته باشد می‌توان به دست آورد. پیشرفت‌های بزرگ اجتماعی در نتیجه علل اقتصادی حاصل خواهد شد.

جنگ‌های امروزی با تعیین کننده بودن فشارهای اقتصادی در پایان کار همراه است. صلح و جنگ زمانی پاسخ خود را خواهد یافت که معضله‌های اجتماعی اساسی تری که از مرزها فراتر می‌رود به شکل رضایت بخشی حل و فصل شود. جنگ در دوره‌های گوناگون اقتصادی و فرهنگی معانی بسیار متفاوتی دارد و بر تاریخ بشر تأثیرهای متفاوتی خواهد گذاشت. در جنگ جنبه‌های اخلاق یا ارزش انسانی مثبتی دیده نمی‌شود همان طور که صلح سرمایه‌داری نیز پدیده‌ای ظاهری است که ستیزهای جان سخت و گاه مرگبار را از نظر پنهان می‌سازد. جنگ، پدیده‌ای نیست که بتوان آن را جز با توجه به تضادهای اجتماعی عمیق بررسی کرد یا شناخت که صلح اغلب آن‌ها را پنهان می‌سازد. هر حکومت سرمایه‌داری در صورت روبه رو شدن با وضعیت ناپایداری اقتصادی، احتمال بسیار

حکومت آینده، متحدان طبقاتی آن‌ها یا حداقل محافظه کارترین بخش نیروهای شرکت کننده در جنبش که کمتر از همه منافع سرمایه‌داری را تهدید می‌کنند، اهرم‌های اصلی قدرت را در اختیار داشته باشند.

تجربه نشان داده است که نو استعمارگران با به کار گرفتن این تاکتیک که بازی با ال‌ترناتیو نامیده می‌شود می‌توانند با حفظ منافع استراتژیک خویش، ضربه سنگینی به جنبش‌های رهایی بخش وارد آورند. بدین ترتیب اقدامات سرمایه‌داری برای حفظ و تحکیم منافع نو استعماری در کشورها در تاکتیک اصلی مسخ نظم می‌گیرد. در تاکتیک مسخ، هدف، به توافق رسیدن با محافظه کارترین بخش حاکمیت کشورها برای تضمین و تحکیم منافع سرمایه‌داری است.

از دیگر سو فروش سلاح‌ها در مقیاس گسترده، ایجاد تأسیسات نظامی و گسیل کارشناسان نظامی به کشورهای جهان سوم نه تنها یکی از مهم‌ترین اهرم‌های بهره‌کشی است، بلکه به یکی از محورهای اصلی کنترل نو استعماری این کشورها تبدیل شده است. هزینه نظامی کشورهای جهان سوم به شدت رو به افزایش است. سیستم سرمایه‌داری همراه سلاح‌های صادراتی و در جریان ساخت پایگاه‌های نظامی، سپاهی از مستشاران نظامی را به این کشورها گسیل می‌دارند.

این مستشاران به تنهایی یک نهاد نو استعماری محسوب می‌شوند. فرماندهان نظامی در کشورهای خریدار سلاح معمولاً در موسسه‌ها نظامی تربیت می‌شوند و سرمایه داران از طریق مواضعی که مستشاران نظامی در اختیار می‌گیرند و از طریق پیوندهایی که با رده‌های بالای فرماندهان نظامی برقرار می‌کنند، کنترل ماشین نظامی کشورها را در اختیار می‌گیرند و از آن برای سرکوب جنبش‌های رهایی بخش در آن کشور و در منطقه و کشاندن این

دارد به این وسوسه افتد که با متمسک قرار دادن یکپارچگی ملی در برابر تجاوزی ادعایی - تجاوزی که عمداً خودش محرک آن باشد - موقعیت خود را بهبود بخشد. طبقات حاکم با از دست رفتن پایگاه اقتصادی قدرتش، برای حفظ قدرت خود خواهند جنگید. سرمایه‌داری، زمانی که همه حربه‌ها جز توسل به زور بی اثر شده باشد و زور هم تأثیر چندانی نبخشد، محکوم به فروپاشی خواهد بود. حکومت‌های سرمایه‌داری یکه سالار همواره در مظان بی اعتمادی‌اند.

در میان حکومت‌های سرمایه دار و ذاتاً نظامی‌گرا تفاوت‌های بزرگی از حیث آسیب پذیری‌شان در برابر تجربه جنگ وجود دارد. میان کشورهای تا دندان مسلح، شر هولناکی است که تا آن جا که شکاف‌های اساسی جامعه بشری اجازه دهد باید جلوی آن را گرفت یا دست کم محدودش ساخت. وقتی نظام تسلیحاتی تا نهایت خود پیش رود و تضادهای نظام سرمایه‌داری به فروپاشی آن منجر شود، چشم اندازی فرا روی ما گشوده خواهد شد و در نهایت ثمرات خود را به بار خواهد آورد.

گرایش اصلی سیاست نو استعماری تلاش در راه سلطه و کنترل سیاسی غیر مستقیم بر کشورها است و به این منظور سیستم سرمایه‌داری از اهرم‌های ویژه‌ای استفاده می‌کنند. خصلت طبقاتی حاکمیت کشورها، دامنه و توان اعمال نفوذ بر حیات سیاسی و اجتماعی کشورها را تعیین می‌کند. فنودال‌ها و زمین داران بزرگ، سرمایه‌داری وابسته، رهبران سرمایه‌داری بوروکراتیک - نظامی و محافل راست‌گرای خرده سرمایه‌دار، داوطلبانه به جستجوی حمایت سرمایه‌داری می‌بخشند.

نو استعمارگران در مقابله با جنبش‌هایی که دست نشانده خود نیستند، هنگامی که در کشوری جنبش رهایی بخش اوج می‌گیرد، سیاست‌ها و تمامی اهرم‌های نفوذ خویش را به کار می‌گیرند تا در

کشورها به درون پیمان‌های نظامی استفاده می‌کنند. به طور کل حجم و کمیت جنایاتی که نو استعمارگران برای حفظ و تحکیم سلطه غیر مستقیم بر کشورها انجام داده‌اند به حدی است که دوره نو استعمار را به یکی از تاریک‌ترین ادوار تاریخ بشری تبدیل کرده است.

در عین حال امریکا در پی شکست‌هایی که در سال‌های شصت و هفتاد قرن بیستم در نتیجه مبارزات آزادی بخش متحمل شد، در پی آن شد تا استراتژی جدیدی را تدوین و به مرحله اجرا گذارد. استراتژی جدید می‌بایست به تحقق اهداف سیاست بین‌المللی و نظامی امریکا در جهت حفظ، باز پس گیری و گسترش نفوذ کمک کرده و در عین حال تأمین کننده امید امریکا برای ایفای نقش رهبری آن در تمام جهان باشد.

شکست‌هایی که سرمایه‌داری جهانی به سرکردگی امریکا متحمل شد، منجر به عقب نشینی در برابر کشورهای در حال رشد شد. با توجه به این اوضاع، نیروهایی در درون هیئت حاکم امریکا کوشش کردند تا جهت گیری سیاست خارجی امریکا را تغییر دهند. این محافل نمی‌توانستند با کاهش نفوذ بین‌المللی امریکا و تضعیف نقش قدرت نظامی موافق باشند. تشدید این روند، منافع این محافل را که به صنایع نظامی و نفتی وابسته بودند به خطر انداخته و نفوذ سیاسی آنان را نیز تهدید می‌کرد. این محافل توانستند دست برتر را گرفته و استفاده مستقیم و غیر مستقیم از قهر نظامی را در برخورد با کشورهای در حال رشد ترجیح دهند. حلقه مرکزی این سیاست عبارت بود از افزایش توان نظامی امریکا.

امریکا برای رسیدن به اهداف خود، دست به اقدامات عملی و سیاسی متفاوتی زده و هنوز نیز دنبال می‌کند. عمده فعالیت‌های امریکا را در تحقق استراتژی خود، می‌توان در چند بخش توضیح داد:

۱) تشکیل سپاه مداخله سریع که مرکز فعالیت‌های این سپاه، به علت اهمیت ژئوپولیتیک منطقه خلیج فارس و دارا بودن ذخایر عظیم مواد انرژی زا، به این مکان منتقل شد.

۲) افزایش کمک‌های نظامی به کشورهای دست نشانده به منظور کشاندن هرچه بیشتر این کشورها به حیطه نفوذ خود و شرکت دادن آنان در سیاست‌های تجاوزگرانه خود.

۳) امریکا می‌کوشد تا کشورهای دیگر اروپایی را در نقشه‌های خود وارد سازد و با گسترش حیطه عملیاتش در خلیج فارس و دیگر مناطق حیاتی در جهان، از امکانات این کشورها برای تحقق نقشه‌های استراتژیک خود استفاده کند.

با وجود این کوشش‌ها، سیستم سرمایه‌داری شیوه دیگر تأثیر گذاری بر روند داخلی کشورهای در حال رشد را از نظر دور نگاه نداشته است. محافل

قدرتمند در کشورهای سرمایه‌داری اذعان دارند که تنها به وسیله قهر نظامی نمی‌توان هدف سیاسی معینی را تحقق بخشید. این محافل خاطر نشان می‌سازند که اعمال قهر نظامی در برابر کشورهای در حال رشد، اغلب وسیله موثری در پیشبرد اهداف مورد نظر است، اما این شیوه به تنهایی نمی‌تواند کافی باشد، بلکه باید با شیوه‌های پوشیده و ظریف سیاسی و اقتصادی، تکمیل گردد. بدین خاطر وسایل سیاسی و اقتصادی در متن استفاده از قدرت نظامی و به پشتوانه آن، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از دیگر سو تجزیه و تحلیل اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری بازتاب این تکامل متضاد است که مجموعه تولید با شتابی متفاوت، افزایش و شرکت‌های انحصاری فزونی یافته است و از سوی دیگر، سرمایه‌داری با بحران‌های عمیقی روبرو است که می‌توان از گسترش بیکاری، تشدید بحران ارزی و مالی و افزایش استقراض دولتی نام برد.

ارزیابی بحران سرمایه‌داری نشان می‌دهد، این تکامل متضاد با درهم آمیزی بحران ادواری و بحران عمومی جامعه سرمایه‌داری مشخص می‌شود. روند باز تولید سرمایه‌داری، تحت تأثیر عوامل کوتاه مدت و عواملی که به ماهیت بحران عمومی بستگی دارند و در دراز مدت عمل می‌کنند، قرار دارد.

در کشورهای سرمایه‌داری رشد تولید در درجه اول در نتیجه تقاضای کالاهای مصرفی است در حالی که فعالیت‌های سرمایه گذاری عقب مانده است. شتاب پیشرفت فنی سرمایه‌داری، مسبب آن است که علی‌رغم تولید فزاینده، تعداد بیکاران نیز بیشتر می‌شود و باید منتظر اخراج‌های زیادتری نیز بود.

اولین منبع تشدید بحران‌ها در دراز مدت با سیاست افزایش تسلیحاتی ایالات متحده و دیگر کشورها آغاز گشته است. هزینه‌های تسلیحاتی کشورهای سرمایه‌داری در حال حاضر به چنان میزانی رسیده است که از توان اقتصادی کشورهای مربوطه خارج شده و بر روند تولید سرمایه‌داری تأثیر می‌بخشد. مهم‌ترین تأثیر سیاست افزایش تسلیحاتی که بحران سرمایه‌داری را تشدید می‌بخشد از این واقعیت نشئت می‌گیرد که هزینه‌های تسلیحاتی را دیگر

نمی‌توان با درآمدها تأمین کرد. این کسری را تنها می‌توان با اعتباری که از بازار پول دریافت می‌شود، پوشاند. از آن جایی که این بازار از لحاظ اقتصادی محدود است، تقاضا برای افزایش سریع نرخ بهره را باعث می‌شود و این سیاست عامل تشدید کننده تضادهاست.

بحران عمیقی که اکثریت کشورهای در حال رشد به آن دچار شدند، دومین عاملی است که به بحران عمومی بستگی دارد. علت تعیین کننده این بحران، افزایش سریع قرض‌های این کشورها است. روندی که ادامه دارد و اکنون به اوج رسیده است و در پی آن مقدار بیشتری از درآمد ملی باید صرف پرداخت بهره گردد. هم اکنون برای تعدادی از کشورها، تعهدات بهره‌ای از مجموعه درآمد صادراتی بیشتر است و این کشورها در موقعیتی نیستند که به این تعهدات عمل کنند، اما سازمان‌ها و بانک‌های سرمایه‌داری حاضر نیستند از این امر چشم‌پوشی کنند. برای آنان این بهره‌ها شکل اصلی استثمار نو استعماری است و به ابزار موثری برای سلطه و فشار تبدیل شده که با شدت هرچه بیشتر به کار گرفته می‌شود.

استراتژی محافل حاکم سرمایه دار متوجه این نکته است که پیشرفت فنی را بدون هرگونه مراعاتی شتاب بخشند و از آن برای تأمین سودهای کلان و مواضع سیاسی استفاده کنند. ایدئولوژی لیبرالیسم چنین توضیح می‌دهد که سود بیشتر، رشد بیشتر اقتصادی را به ارمان می‌آورد اما تجربیات عملی ثابت کرده است، چنین مساله‌ای وجود ندارد و سود بیشتر هرگز نمی‌تواند به معنی سرمایه گذاری و رشد اقتصادی بیشتر باشد. یادآوری جریان روی آوردن سرمایه به سوی امریکا برای کسب سود بیشتر از نرخ بالای بهره، کافی است. گذشته از این، سرمایه گذاری به معنی اشتغال بیشتر نیست.

با بحران سرمایه‌داری، وخامت وضعیت اجتماعی و میدان دادن به سودهای انحصاری تشدید می‌یابد و از آن جایی که تضادهای اجتماعی رشد می‌کنند، تلاش برای تخریب حقوق دموکراتیک تشدید می‌شود و بحران عمیق جامعه سرمایه‌داری باقی می‌ماند.



لنینیسم چاوز

کریس ژیلبرت
برگردان: بابک پاکزاد



نوع فرصت طلبانه آن‌ها تمایز قائل می‌شود که با هدف متحقق نشدن انقلاب صورت می‌گیرد.

هوگو چاوز قبل و بعد از کسب قدرت معاهده‌ها و توافقنامه‌های پرشماری با چهره‌هایی نظیر لوکاشنکو، احمدی نژاد، سانتوس، میکوئیلنا و حتی گوستاوو سینروس منعقد کرد. این فهرست ادامه دارد و افراد و قدرت‌های بسیار گوناگون و متنوع را شامل می‌شود. از آن جا که آن‌ها گستره‌ای از ضد امپریالیست‌هایی چون احمدی نژاد تا تاجر نئولیبرالی چون گوستاوو سینروس و سوسیال دمکرات سر به راهی نظیر لوئیس میکوئیلنا را در بر می‌گیرند، پرسش اجتناب ناپذیری پیرامون استراتژی و تاکتیک‌ها مطرح می‌شود. آن خط استراتژیک که از میان این حیطه متنوع از ائتلاف‌ها عبور می‌کند چیست و کدام است؟ پرسش مشابهی می‌تواند پیرامون برخی پروژه‌ها که نظیر گل‌های شبانه به یکباره به عرصه آمدند و سپس ناپدید شدند مطرح کرد پروژه‌هایی نظیر:

the Five Motors, the Three Rs, Battalion,
AloPresidente Teorico... این فهرست می‌تواند ادامه پیدا کند.

بخش اعظم آن فقط هم‌چون چرخش‌هایی برای دست‌یابی به نتایجی مطلوب پدیدار می‌شوند^۱ و شکی نیست که چاوز در خط سیر شگفت‌انگیزش اشتباهاتی جدی مرتکب شده- و از آن جا که هیچ فرایند انقلابی غیرقابل بازگشت نیست، این اشتباه‌ها محتمل است روزی برای فرآیندی که در ونزوئلا جاری است مهلک شود. شاید بهترین توضیح این خط سیر پیچیده، هنگامی که به فرایندهای شکل‌گیری سیاسی چاوز نظر می‌کنیم پدیدار شود. چاوز به عنوان یک افسر نظامی جوان ارتباطاتی با حزب انقلابی ونزوئلا و دیگر جنبش‌های چپ داشت. در زندان بعد از ۱۹۹۲، و حتی قبل از آن، چاوز مسیرش را از میان برخی متون مارکسیستی از جمله سخت‌ترین آن‌ها پیدا می‌کرد. بعضی از این کتاب‌ها از مجموعه‌ای بود که وی از معلم پیشینش که یک کمونیست بود خریده بود.

بعد، پس از آزادی از زندان، چاوز وارد زندگی سیاسی شد و تا حدود معینی مارکسیسم اش را کنار گذاشت. اگر بخواهیم استعاری سخن گوئیم، او آغاز به پوییدن قلمرویی کرد و در تاریکی مسیرش را جستجو و می‌آزمود. ما نباید فراموش کنیم که در ۱۹۹۸ او هنوز از راه سوم آنتونی گیدنز سخن

کلمبیا، کارگزاران ایالات متحده از این که بر منطقه یا به اصطلاح حیاط خلوت‌شان کنترل داشتند احساس اعتماد به نفس می‌کردند. این وضعیت با گیجی، سرخوردگی و ناامیدی در صفوف چپ در ابعادی وسیع، تکمیل شد. اما، به‌گونه‌ای که سر زدنش همه را مبهوت کرد، پیشرفت سریع جنبش ۲۶ ژوئیه که به سقوط باتیستا و فتح هاوانا در ۱۹۵۹ انجامید، بر اعتماد به نفس امپریالیسم خط بطلان کشید؛ آن هم‌چنین نسخه شوروی از پایان تاریخ که همانا گرایش به همزیستی مسالمت آمیز با ایالات متحده بود را نیز باطل کرد.

با به چالش کشیدن نه فقط فوکویاما بلکه آموزه‌های زاپاتیست‌ها در حال و هوای آن زمان، چاوز- نظیر لنین و فیدل- جنبشی را رهبری کرد که قدرت دولتی را فتح و از آن خود کرد و نظیر آن‌ها، میلیون‌ها مشکل برای حل و فصل بر دوشش گذاشته شد. گنورگ لوکاج در بهترین تجلیل و قدردانی از لنین (از نظر من) به نقل قول‌اش از ناپلئون رجوع می‌کند: « گامی پیش بگذارید... گام بعدی به زودی برای تان مشخص می‌شود»؛ بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ در نبردی سخت درگیر شدند، و سپس بر سر « مسائلی چون معاهده صلح برست و سیاست اقتصادی نوین» دست به مصالحه زدند. منظور لوکاج از ارجاع به این نقل قول، شناخت و خصیلت بندی صدها معاهده، توافق و اعطای امتیاز است که لنین به دلیل کسب قدرت توسط بلشویک‌ها ناگزیر از انجام آن‌ها شد. مختصراً، به دلیل اقدام به انقلاب در شرایطی که هیچ وقت نمی‌تواند کامل باشد. او میان این معاهدات با

طی هفته‌های اخیر، در بسیاری از بزرگداشت‌ها و قدر دانی‌ها از هوگو چاوز، عنصر مهمی تقریباً به طور کامل نادیده انگاشته شد. برای آن که حق مطلب را ادا کرد می‌توان آن را « لنینیسم» نامید. غرض از آن، البته، دکتورین‌های فرموله شده تکراری (و اساساً ضد لنینیستی) که معمولاً این نام را بر خود دارند نیست. مختصراً، همین هژمونی آن دکتورین جایگزین شده، به علاوه مهار ناپذیری نسخه حقیقی است که محرک نادیده انگاشتن‌ها است و در پس پشت اغلب تلاش‌های آگاهانه جهت متمایز ساختن چاوز از آن چه لنینیسم قلمداد می‌شود قرار دارد.

به این عبارت فکر کنید «انقلاب علیه سرمایه!» این گونه گرامشی کار سترگ لنین را درک کرد؛ مختصر گویی به سبک گرامشی، برای نشان دادن این که چطور لنین و هم‌راهانش، اجماع عمومی بر سر رشد تدریجی و گام به گام و تکامل‌گرایی را به دور افکندند. تکامل‌گرایی که بین الملل دوم و روشنفکران بورژوا را نیز در بر می‌گرفت. تکامل‌گرایی دکتورین «پایان تاریخ» عصر خود بود. اگر یک قرن جلو برویم، شاید بتوان گفت که مهم‌ترین کاری که چاوز و مردم ونزوئلا از ۱۹۹۰ به این سو محقق کردند دور افکندن اجماع «پایان تاریخ» عصر ما بود که چپ و راست را از خود متاثر کرده بود.

در این جا شباهت بارزی با فیدل کاسترو و جنبش ۲۶ ژوئیه وجود دارد. از اواسط تا پایان دهه ۵۰، اغلب هیمنه‌های فروزان انقلاب در منطقه کاراییب رو به خاموشی گرایید. با سقوط جاکوبو آربنز و در تنگنا و موضع تدافعی قراردادن چریک‌های آزادیخواه در



می گفت که اکنون مد روشن فکری فراموش شده آن دوره محسوب می شود. اما آن چه از همه مهم تر است این است که با گذر سال ها و با پاسخ به تحریکات امپریالیسم و برخی ناکامی ها و شکست های خود وی، چاوز از طریق اقدام هایش و از طریق فعالیت های جنبش توده ای خود را از نو مرتبط با مارکسیسم یافت.

لحظه ای یگانه، هنگامی است که در برخورد با تکرر جنبش ها در فروم اجتماعی جهانی ۲۰۰۵ در پرتو آلگره، چاوز به صرافت افتاد که چه چیزی به احتمال می توانست همه آن ها را در حین تکرر متحد کند و آن را «سوسیالیسم» موجود اعلام کرد. مورد بعد هنگامی است که پس از تلاش برای ساختن سوسیالیسم از بالا با اصلاحات قانون اساسی در سال ۲۰۰۷، گامی به عقب برگشت و پیرامون ساختن آن در سطح خیابان ها و کار با کمون ها به تفکر پرداخت و به این ترتیب ایده خود رهایی طبقه کارگر را باز یافت.

اگر باز به لنین برگردیم. مشاهده می کنیم که او نیز گامی به عقب برداشت و او نیز لحظه ای یگانه در پشت سر گذاشتن مارکسیسم عصرش داشته است. اسلاوی ژیتک بسیار عالی بحرانی که لنین قبل و طی جنگ جهانی اول به آن وارد شد را مجسم کرده و شرح می دهد: فاجعه ای که به شیوه ای موثر محو و ناپدید شدن جنبش اش را نیز دربر می گرفت. سپس لنین از نو با مارکسیسم مواجه شد و از طریق مطالعه هگل شروع به بازخوانی آن کرد و فرایندی انقلابی در فوریه ۱۹۱۷ در روسیه گشوده شد که او را به شکفت آورد. این لنین جدید، لنینی بود به غایت چابک تر و زیرک تر و بسیار دیالکتیکی تر. و حال وقایعی نظیر ایستگاه فنلاند و متونی نظیر دولت و انقلاب و تزه های آوریل از پی هم می آمدند که مبهوت و متحیر کننده بود.

سی ال ار جیمز در میان سالی و در تقابل و مواجهه با رام شدن پس از جنگ چپ عصر خویش، تلاش کرد راز این لنین، لنین درست و موثق را افشا کند. با کمک رایا دونایفسکایا، جیمز مستقیما به سراغ متن روسی یادداشت های فلسفی لنین رفت. او به شدت تحت تاثیر یادداشتی که لنین در حاشیه کتاب



دکترین هستی هگل نوشته بود قرار گرفت: لنین با دست خط درشت در کنار پاراگراف های هگل، در تلاش برای خلاصه کردن این که چطور نو پا به عرصه وجود می گذارد نوشته بود «جهش، جهش، جهش». همین ظرفیت برای جهش، برای غلبه بر نظم موجود وقایع- که آن را اجماع نولیبرالی، پایان تاریخ، اکونومیسم و یا حتی همزیستی مسالمت آمیز می نامند- است که مهم ترین میراث لنین و بهترین محملی است که می توان با آن هوگو چاوز را توصیف کرد.

مارکسیسم نظیر هر تئوری دیگر مستعد فرایند فتیشیسم است که درون نظام سرمایه داری به بسته شدن چشم انداز تاریخ متمایل و رهنمون می شود. جریان اصلی مارکسیسم مستعد همراهی و عهد و پیمان خاموش با جبرگرایی و تقدیرگرایی است که در تولید فکری تحت نظام سرمایه داری مستتر است.



این مساله را می توان دید که چگونه درخشان ترین نظریه پرداز مارکسیست نیمه دوم قرن بیستم، لویی آلتوسر، تمایل داشت اجازه دهد کشفیاتش درباره ساختارها و ترکیب در سرمایه داری به سوی قبول گریزناپذیر آن ساختارها به لغزد. «لنینیسم» در نهایت، نام لحظه گسست با سرمایه و با تئوری هایش، و حتی با تئوری های منتقد سرمایه داری است آن جایی که با سرمایه داری به تفاهم رسند.

و این لنینیسم چاوز است. این «نه» محکمی به تمام انواع جبرگرایی و تقدیرگرایی و تعهد به مبارزه و حتی گنجی و ابهام مسیری است که به واسطه آن سناریوهای پایان بازی پدیدار می شود، با هدف پیشرفت به سوی جامعه ای بهتر و عادلانه تر.

مارکسیسم، البته، یک دکترین اتوپایی نیست. در مفهوم آن که پیشنهاد نمی دهد که جوامعی کامل وجود دارند و سپس بیانیدشد (غیر ممکن) چگونه به آن ها دست یافت. بلکه آن اتوپایی است در این مفهوم که می آموزد مدرنیته ای به شکل رادیکال متفاوت، نه تنها ممکن است بلکه تا درجاتی نهفته و راکد در توسعه نظم سرمایه داری جاری است. نه فقط این: مارکسیسم می گوید نوع بشر جاننداری برای در هم لولیدن در محیطی پر ازدحام نیست بلکه، می تواند در راستای مدرنیته ای آلترناتیو کار کند.

پنج ماه پیش، در سخنرانی Globedetimon که بسیار تاثیر گذار و آخرین شهادت سیاسی جدی چاوز بود، او این مساله را به رسمیت شناخت که انقلاب سیاسی صورت گرفته اما تحولات اقتصادی مرتبط با ساخت سوسیالیسم هنوز محقق نشده. سپس وی افزود «من این موضوع را به گونه ای نمی گویم که حسی از اضمحلال و درهم شکستگی و جبن و ترس ما را فراگیرد، برعکس، باید نیروهای جدید را در برابر پیچیدگی چالش، به هم پیوند دهیم». تصور می کنم در این واژه ها و حقیقتا در سراسر این کلام خارق العاده می توان عقاید بسیار یکسان با مقاومت سرسختانه لنین برای آشتی با «هر آن چه هست» را دریافت. می توان گفت که این مقاومت همراه با خلق و خوی دائمی مبارزه به شیوه ای مبتکرانه بهترین میراث لنین و لنینیست هایی چون چاوز است.

توضیح مترجم: در متن از احمدی نژاد به عنوان ضد امپریالیست نام برده شده که از نظر من دادن چنین نسبتی به احمدی نژاد سهل انگارانه و صرفا بر اساس نموده های سطحی سیاست خارجی ایشان صورت گرفته است؛ با این حال، این سهل انگاری در کلیت متن نقش کلیدی ندارد و استدلال های کلی آن را تحت شعاع قرار نمی دهد.

پی نوشت:

۱- این جا از واژه fish tailing استفاده شده که به معنای چرخاندن دم هواپیما به منظور کاستن سرعت آن هنگام فرود آمدن است.



احمد سیف

مبحث شیرین خودروسازی

فروپاشی اقتصاد ایران:
طوفان که در راه است!

بخش ۴ و پایانی

موضوع بحران در اقتصاد ایران موضوعی نیست که دیگر بر کسی پوشیده باشد. بحرانی که می‌رود تا طوفانی به پا کند و تا این جای کار هم مشکل‌های فراوانی برای توده مردم به بار آورده است.

از آن جایی که در ماه‌های پایانی عمر دولت دهم به سر می‌بریم بر آن شدیم یک جمع بندی کلی از اقتصاد ایران در ۸ سال گذشته داشته باشیم. این موضوع را با دکتر احمد سیف اقتصاددان نام آشنا در میان گذاشتیم و ایشان با گشاده دستی کتابی را با همین نام که در زمینه اقتصاد ایران در چند سال پیش تألیف کرده بودند برای انتشار و استفاده در مهرگان در اختیار ما گذاشتند. کتابی مفصل که به مهم‌ترین جنبه‌های اقتصاد ایران و نقطه ضعف‌های تاریخی آن در کنار مشکل‌هایی که در سال‌های زمامداری آقای احمدی‌نژاد بحرانی تر شده پرداخته است. به علت حجم زیاد کتاب انتشار آن در یک شماره مجله گذشته از این که مقدور نیست، درست هم نیست؛ لذا با هماهنگی ایشان در این شماره بخش ۴ و پایانی کتاب را با کمی تلخیص منتشر می‌کنیم.

در باره صنعت خودرو که در این بخش در دید خوانندگان قرار می‌گیرد اگر چه تاریخ نگارش آن مربوط به سال ۱۳۸۸ است اما شوربختانه نه تنها از مشکل‌ها و سوی مدیریت در این صنعت در این چند سال کاسته نشده بلکه هر روز شاهد انتشار خبرهای ناگوار از وضعیت اسفناک و در حال ورشکستگی دو خودروساز بزرگ کشور یعنی ایران خودرو و سایپا هستیم.

تحریریه مهرگان

می‌دانیم که پروژه تولید «رانا» به دوره آقای خاتمی بر می‌گردد که دولت با تولید آن به دلیل اقتصادی نبودن موافقت نکرد. ولی در دوره آقای احمدی‌نژاد و به خصوص با افزایش بهای نفت، دوباره به سراغ این پروژه رفته و کوشیدند تا آن را اجرائی نمایند. البته سایپا هم یک خودروی رقیب تولید می‌کند که نامش را «مینیا تور» گذاشته‌اند.



رو به افزایش است^۱. در این پیوند، خودروسازان دولتی با اشتغال کمتر از نیم درصد کل شاغلین کشور، به نظام بانکی ۸۰۰۰ میلیارد تومان بدهی دارند. درباره این مشکل روبه رشد، دیدگاه‌های مختلفی داریم که حداقل شماری از آن‌ها به شدت نگران کننده‌اند. از یک جا می‌دانیم که حدودا یک میلیون فرصت شغلی به خودروسازی، قطعه سازی و دیگر واحدهای زنجیری وابسته به این صنعت، پیوسته است و روشن است که ورشکستگی و یا سقوط این صنعت در ایران می‌تواند به صورت یک بحران اجتماعی و سیاسی بسیار جدی و یک فاجعه عظیم درآید. از طرف دیگر، از داخلی‌های

بحث خودروسازی در ایران به راستی تلخ و شیرین و به واقع خواندنی است. تلخ است چون روشن نیست که مدیران این بنگاه‌ها با چه ترفندی توانسته‌اند در بازاری که بر آن کنترل تقریبا انحصاری دارند این همه زیان و بدهی بالا بیاورند؟ در وضعیتی که در همه این سال‌ها مصرف کنندگان ایرانی را «واداشته بودند» تا برای خودروهایی با کیفیتی پائین تر از متوسط جهانی، بهائی بیشتر از بهای جهانی بپردازند ولی همان طور که خواهیم دید، به این صورت به گل نشسته‌اند. از سوئی خبر داریم که بدهی خودروسازان کشور به نظام بانکی از ۱۵ هزار میلیارد تومان فراتر رفته است و هم چنان

این صنعت خبر داریم که به گفته آن‌ها تنها راه مقابله با افزایش بدهی این است که در طرح‌های تازه سرمایه گذاری نکنند و از سوی دیگر، بانک‌ها- که خودشان هزار و یک مشکل دیگر هم دارند- به همین صنایع به شدت مقروض تسهیلات بیشتری اعطا نمایند. البته «شفاف سازی حساب‌های مالی» هم لازم و ضروری است. اگر چه شاهد قابل اعتمادی ندارم ولی بعید نمی‌دانم شکوه از ناکافی بودن شفافیت احتمالا «بیان ایرانی» وجود تخلف‌های مالی در این رشته صنعتی بوده باشد که اگر این چنین باشد، آن قدرها که به نظر می‌آید، عجیب نیست. البته می‌دانیم که خودروسازان به قطعه سازان، ۲۵۰۰ میلیارد تومان بدهی دارند که از این مقدار ۱۷۰۰ میلیارد تومانش بدهی ایران خودرو به قطعه سازان است. البته مدیران این واحدها مدعی‌اند که این بدهی نیست بلکه «عرف حساب و کتاب‌های مالی میان آن‌ها است»^۲. البته بقیه هم بدهی سایپا به قطعه‌سازان است. اگر چه با افزایش مطالبه‌های معوقه بانک‌ها، به نظر می‌رسد که در رابطه بین بانک‌ها و بنگاه‌های خصوصی نوعی «پیوست اعتباری» به وقوع پیوسته است ولی این کمبود تسهیلات شامل بنگاه‌های دولتی





بنگاه سیاسی کرده است» و اشاره می‌کند به سرمایه‌گذاری‌های خارجی این شرکت که حداقل در سوریه، بلاروس و ونزوئلا، «زیان ده هستند».^{۱۰} هرچه که ادعاهای مدیرعامل ایران خودرو باشد، واقعیت به گمان من این است که این شرکت عظیم، مشکلات عظیم مالی دارد. تا به همین جا البته اقداماتی را برای تخفیف این مشکلات مالی برنامه‌ریزی کرده‌اند. اولاً برای تخفیف مشکل نقدینگی این شرکت قرار شد که شورای پول و اعتبار ۱۰ هزار میلیارد ریال تسهیلات به آن اختصاص بدهد. البته خبر داریم که نماد ایران خودرو در بورس متوقف شده است چون سهام این بنگاه که تا همین اواخر از پر متقاضی‌ترین سهام عرضه شده در بازار سهام بود، «در شرایط مناسبی قرار ندارد». در مردادماه ۱۳۸۸ شورای پول و اعتبار همراه تسهیلات تازه‌ای که فراهم آورده است شرایطی قائل شد. قرار شد که ۵ هزار میلیارد ریال در بدهی با توافق بانکهای عامل کارسازی شود. برای بقیه هم قرار شد که ۲ هزار میلیارد ریال با فروش سهام ایران خودرو در بانک پارسیان کارسازی شود و مابقی هم با پیش‌فروش محصولات، و فروش شرکت‌های وابسته و

می‌گیرد بر روی آن‌ها تعرفه ۱۰۰ تا ۱۳۰ درصدی اعمال می‌شود. البته دبیر انجمن سازندگان قطعات و مجموعه‌های خودرو، حمایت دولت از خودروسازی را قبول ندارد و حتی از دریافت مالیات از این صنعت شکوه می‌کند. نماینده مجلس در مشهد ولی «تک تازی خودروسازی‌ها» را یکی از دلایل شکست آن‌ها می‌داند و معتقد است که به دلیل کیفیت نامرغوب محصولات تولیدی - که عمدتاً ناشی از حمایت نامحدود از آن‌ها است - خودروسازان ایرانی شانس برای موفقیت در بازارهای بین‌المللی ندارند که ایراد به جایی است. البته همین نماینده از واردات خودرو به ایران انتقاد می‌کند و آن را به زیان خودروسازان داخلی می‌داند. آن چه که جالب توجه است این که در این سال‌ها خودروسازان بخش عمده‌ای از سرمایه‌گذاری‌ها را با سرمایه جاری خود تامین مالی کرده‌اند و به همین دلیل در حال حاضر (شهریور ۱۳۸۸) ۲۶۰۰ میلیارد تومان سرمایه در گردش منفی دارند.^{۱۱} نماینده دیگری درباره ایران خودرو، دو عامل را به عنوان علت بحران مالی ذکر می‌کند، یکی تورم است و دیگری هم «بیکاری مدیران زائد»، به علاوه، «وی طلب‌های معوقه ایران خودرو که امکان وصول ندارد را از دیگر عوامل ایجادکننده مشکل فعلی این کارخانه می‌داند».^{۱۲} به گفته این نماینده مجلس، ایران خودرو از وزارت نفت، ۲۳۰ میلیارد تومان و ۲۲۰ میلیون دلار، از گمرک ۴۰ میلیارد تومان، از تبصره ۱۳ هم ۶۰ میلیارد تومان، و از ریاست جمهوری، ۱۹ میلیارد تومان و از ستاد آزادگان نیز ۲۶ میلیارد تومان طلب دارد. عمده‌ترین نکته‌ای که این نماینده مجلس مطرح می‌کند این است که دولت، ایران خودرو را «از بنگاه اقتصادی خارج کرده و آن را تبدیل به یک

نمی‌شود. شرکت‌های دولتی به خصوص خودروسازان دولتی «تسهیلاتی حتی بیشتر از سال‌های گذشته دریافت کرده‌اند». البته مدیرعامل ایران خودرو معتقد است که برخلاف آن چه که در مطبوعات می‌خوانیم وضعیت مالی ایران خودرو جای نگرانی ندارد.^{۱۳} اگر چه مدتی پیش‌تر از همین مدیرعامل خوانده بودیم که به نظر او ایران خودرو «اگرچه مشکل نقدینگی دارد ولی ورشکسته نیست».^{۱۴} این روایت به مرداد ۱۳۸۶ مربوط می‌شود که ایران خودرو ۱۰۰۰ میلیارد تومان تسهیلات بانکی جدی دریافت کرده بود و قرار شد که ۱۶۰۰ میلیارد تومان دیگر هم از طریق فروش سهام این بنگاه در بانک پارسیان و فروش محصولات تامین شود. البته هم چنان ۳۰۰ میلیارد تومان دیگر باقی می‌ماند که قرار شد برای تامین آن اوراق مشارکت منتشر شود. با این که مدیرعامل ایران خودرو در این تاریخ، بدهی ۵۰۰۰ میلیارد تومانی به بانک‌ها را تکذیب کرد. نجم‌الدین - مدیرعامل ایران خودرو - هم چنین شایعه ورشکستگی ایران خودرو را به شدت تکذیب کرد و ادامه داد که «ایران خودرو دارایی‌های زیادی برای خود ایجاد کرده که چندین برابر بدهی‌های شرکت است و به هیچ وجه مصداق شرکت‌های ورشکسته را ندارد».^{۱۵} البته شماری از ناظران معتقدند که یکی از اشتباهات استراتژیک خودروسازان ایرانی، ایجاد واحدهای تولیدی غیر اقتصادی در دیگر کشورهای جهان است ولی مدیرعامل ایران خودرو، شایعه تعطیل شدن بعضی از این سایت‌ها را نادرست خواند و افزود «به دنبال سودآوری و بهره‌وری بیشتر آن‌ها هستیم».^{۱۶} جالب این که نه تنها قرار نیست این سایت‌های غیر اقتصادی تعطیل شوند بلکه «نه فقط سایت‌های داخلی و خارجی را تعطیل نمی‌کنیم، بلکه توسعه می‌دهیم و سودآوری آن‌ها را نیز اضافه خواهیم کرد». آن چه در سخنان مدیرعامل حضور ندارد چگونگی افزودن بر سودآوری این واحدها است. مدت زمان زیادی از بیان این سیاست از سوی مدیرعامل ایران خودرو نگذشته است که با خبر می‌شویم، «ایران خودرو به‌عنوان بزرگ‌ترین مجموعه اتومبیل‌سازی در خاورمیانه، در حالی که خود را آماده گشایش واحدهای جدید در استان‌های مختلف می‌کرد، چنان دچار بحران شده که دست به سوی دولت دراز کرده است. از همین رو، اکنون نه تنها امکان سرمایه‌گذاری جدید و اشتغال‌زایی ندارد؛ بلکه بحران موجود در ایران خودرو صنایع وابسته به آن را نیز متأثر کرده است».^{۱۷} نکته قابل ذکر این که اگر چه دولت در حمایت از دیگر صنایع در ایران به شدت کوتاهی کرده است ولی در حمایت از خودروسازی در ایران، دولت به واقع سنگ تمام گذاشته است. نه تنها برای چندین سال، برای آن‌ها یک «بازار گرفتار» ایجاد کرد حتی اکنون که واردات خودرو انجام



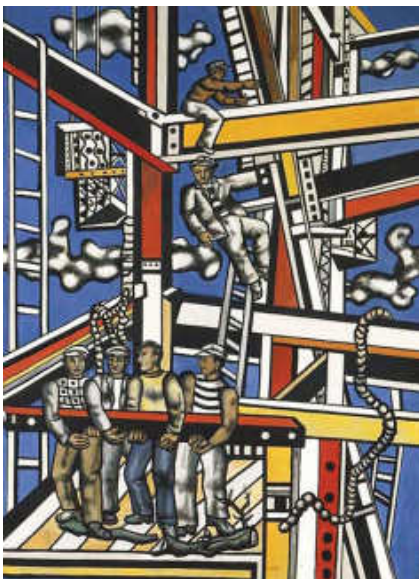
کارگران خواست سالی دو اتاق خودرو بسازند و احتمالاً نمی‌دانست که ایران خودرو برای ساخت یک اتاق (سمند) ۸۰۰۰۰ میلیارد ریال هزینه کرده و هنوز نتوانسته از درآمدهای فروش آن، این مبلغ را باز بیابد. ظاهراً کسی هم به آقای احمدی‌نژاد نگفت که طراحی دو اتاق در سال یعنی به واقع طراحی دو مدل خودرو کاری نیست که برای ایران خودرو امکان‌پذیر باشد - چون بخش طراحی خودرو پیشرفت زیادی نداشته است - کاراز آن‌جا خراب‌تر شد که احمدی‌نژاد ظاهراً نمی‌دانست درباره چه چیزی دارد دستور می‌دهد، چون در طول همان بازدید، این را هم افزود «این که کاری ندارد»^{۱۳}.

سید شهاب‌الدین محمدی در مقاله «درصنعت خودروی ایران چه خبر است؟» دست به افشاگری‌های اساسی درباره شیوه مدیریت این صنعت در ایران زده است که در نگاه اول حیرت‌آور است. وارسیدنش را از سایپا آغاز می‌کند که در بهمن ۱۳۸۶ در یک اقدام غیرمترقبه پس از تباری با مدیرعامل وقت - قلعه بانی - مهرداد بذریاش - جوان ۲۷ ساله که هیچ سابقه‌ای در مدیریت نداشت - مدیرعامل شد. بد نیست بگویم که سایپا به واقع یک گروه صنعتی بزرگ بود که ۸۰ شرکت تابعه داشت. البته روشن نیست چه پیش آمد که احمدی‌نژاد که به مدیرعامل پیشین پارس خودرو - امیری لوح تقدیر به عنوان مدیربرتر داده بود، اکنون با برکناری او بذریاش را به مدیرعاملی پارس خودرو منصوب کرد. مدت زمان زیادی نگذشت که مهرداد بذریاش به صورت فصل الخطاب صنعت خودروی ایران درآمد. بد نیست گفته شود که براساس برآوردها ۱۰ درصد از تولید ناخالص داخلی ایران در این صنعت تولید می‌شود ولی به گفته محمدی «در دولت نهم، این صنعت



سایپا آن را روی پلت فورمی از تلفیق پراید و ریو کار گذاشته است. «مینیتور واژه بی‌فرانسوی است». البته مشکلات فقط به این یکی دو مورد محدود نمی‌شود. دو سال پیش آقای احمدی‌نژاد با کلی تبلیغات «خط تولید انبوه موتور ملی» را افتتاح کرد ولی با گذشت دو سال، ایران خودرو تنها توانسته «تعداد بسیار کمی از آن را روی خودروهای خود نصب کرده و باعث شد قیمت تمام شده این خودروها حتی بیشتر از موتورهای غیرایرانی شود». نمونه دیگر از اتلاف منابع ملی به «کامیون ملی» مربوط می‌شود که با نام سه‌پند در ۱۳۸۵ رونمایی شد. ولی با گذشت نزدیک به سه سال «هنوز غیر از سه چهار دستگای که در روز مراسم ساخته شده بود، کامیون دیگری به تولید نرسیده و ظاهراً این خودرو در پارکینگ‌های ایران خودرو ریزل به حال خود رها شده است» و بازار ایران به جایش از کامیون‌های وارداتی چینی انباشته شده است. جالب این که برنامه «اتوبوس ملی» هم داریم. درحالی که «کامیون ملی» با صرف میلیاردها تومان در پارکینگ‌های شرکت خاک می‌خورد، ایران خودرو پروژه «اتوبوس ملی» را دنبال می‌کند و درحالی که بخشی از پروژه را پیش برده بود آن را متوقف کرد تا هم چنان با همکاری با شرکت بنز در ایران اتوبوس تولید نماید. مدیران ایران خودرو به شدتی غیر قابل توصیف علاقمند به «ملی سازی» هستند. ده‌ها میلیارد تومان برای طراحی «موتور ملی» (بنزین سوز) هزینه کردند ولی در میان زمین و هوا آقای رئیس‌جمهور دستور داد که باید «خودروهای گاز سوز» طراحی شود. بدون توجه به منابع هزینه شده، پروژه «موتور بنزین سوز ملی» را متوقف کردند؛ و تا جایی که خبر داریم «موتور گاز سوز» هم هنوز اجرایی نشده است. وقتی آقای احمدی‌نژاد از ایران خودرو بازدید کرد، از

انتشار اوراق مشارکت تامین شود^{۱۱}. براساس گزارشی که اعتماد در اول مرداد ۱۳۸۸ منتشر کرد خبر داریم که تولید دومین خودروی ملی - یعنی «رانا» یا همان پیکان جدید متوقف شده است. البته طبق برنامه قرار بود که تولید انبوه از شهریور ماه آغاز شود ولی بحران مالی ایران خودرو باعث توقف این برنامه شده است. می‌دانیم که پروژه تولید «رانا» به دوره آقای خاتمی بر می‌گردد که دولت با تولید آن به دلیل اقتصادی نبودن موافقت نکرد. ولی در دوره آقای احمدی‌نژاد و به خصوص با افزایش بهای نفت، دوباره به سراغ این پروژه رفته و کوشیدند تا آن را اجرایی نمایند. البته سایپا هم یک خودروی رقیب تولید می‌کند که نامش را «مینیتور» گذاشته‌اند. عده‌ای بر این گمان اند که احتمال تعطیلی پروژه «رانا» برای کمک به «مینیتور» افزایش یافته است ولی بایرکناری مهرداد بذریاش از سایپا، آینده این خودرو هم چندان روشن نیست. جالب توجه این که تا به همین جا، سایپا از ۱۰ هزار مشتری احتمالی نغری ۵ میلیون تومان ودیعه گرفته است - به زبان ساده، پروژه‌ای که معلوم نیست انجام بگیرد یا خیر به ازایش از مردم ۵۰۰ میلیارد ریال پیش‌پیش گرفته‌اند و اما «شنیده‌ها حاکی است به غیر از همان چند دستگاه خودرویی که برای رونمایی تولید شده بود، سایپا مینیتور دیگری تاکنون به تولید نرسانده است»^{۱۲}. این که سرانجام چه می‌شود روشن نیست! یعنی اگر سایپا نتواند «مینیتور» را به موقع تحویل دهد لابد باید به مشتریان خودروی دیگری ارایه نماید؛ و اما آن چه که جالب است این که خودرویی که این همه درباره آن تبلیغات راه انداخته‌اند و خودروی صد درصد ایرانی‌اش خوانده‌اند «خودرویی است که ایتالیایی‌ها در طراحی بدنه آن نقش داشته‌اند، آلمانی‌ها موتورش را ساخته‌اند و



صنعت خودرو، مدت کوتاهی عضویت در هیات مدیره شرکت سایپا بوده است. نتیجه چه بود؟ دپوی ۱۰۰۰۰ دستگاه نیسان زامیاد در پارکینگ‌ها، کاهش قیمت ۲ میلیون تومانی، راکد ماندن سرمایه و افزایش هزینه‌های سربار و کاهش شدید تولید و در مورد دیگر، «غمگسار از سایپادیزل برکنار کردند و ملک بی تجربه را جایگزین او کردند! نتیجه: دپوی میلیاردی تومان سرمایه در پارکینگ‌ها. گرچی مشاور جوان به سمت مدیریت عاملی در شرکت اینداهامین می‌رسد». حتی در مدیریت باشگاه فرهنگی ورزشی هم تغییراتی ایجاد می‌کنند و نتیجه اش البته «اتلاف میلیاردی تومان سرمایه در باشگاه» است. مدیر پارس خودرو که از آقای احمدی نژاد لوح تقدیر مدیر برتر دریافت کرده



بود به حاشیه رانده می‌شود و در زمان مدیریت جانشین او، «واردات میلیاردی خودروهای خارجی توسط پارس خودرو» انجام می‌گیرد. یک شرکت معظم حمل و نقلی در مجتمع سایپا به مدیریت جدید سپرده می‌شود و پی آمدش این است که «شرکت به شرکتی زیان‌ده، تبدیل گردید». حتی مجلس هفتم هم به کمک سایپا آمد و قرارداد بین المللی بین این شرکت و همتایان فرانسوی را بازبینی کردند و نتیجه این شد که پس از آن «جالب است بدانید هر دستگاه خودروی تندر ۹۰ با ضرر ۲ میلیون تومانی توسط خودروسازان به مردم عرضه می‌گردد». نمونه‌های دیگر فاجعه آمیز ترند در آذر ۱۳۸۷ در مراسم رونمایی از «مینیا تور» بذرپاش اعلام کرد که این پروژه با ۱۵۰ میلیارد تومان هزینه راه افتاده است و در یک مراسم کاملاً تبلیغاتی و نستجیده قیمت مینیا تور را «زیر ۱۰ میلیون تومان» اعلام کرد و «این درحالیست که قیمت تمام شده آن در حدود ۱۶-۱۵ میلیون تومان است». یعنی در کنار ریو و زانتیا که هر کدام با زیان یک تا ۳ میلیون تومانی به مصرف کنندگان عرضه می‌شود، مینیا تور هم اضافه شد. اگرچه این سوء مدیریت‌ها در نهایت، انباشت بدهی و زیان دهی این بنگاه‌های خودروسازی را تشریح می‌کنند ولی روشن نمی‌شود که چرا در ایران هزینه تولید این قدر بالا است.

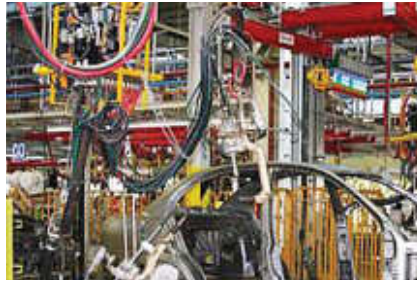
گفتن دارد که پروژه پژو ۲۰۶ ای دی که در ۱۳۸۴ با صرف ۱۲۰ میلیارد تومان هزینه اجرائی شد هم پروژه‌ای زیان ده است. متأسفانه مباحث شیرین خودروسازی به درون ایران محدود نمی‌شود. از دیگر شاهکارهای سال‌های اخیر باید از «تولید سیاسی- تبلیغاتی» در کشورهای مختلف هم سخن گفت. در این راستا، مدیران قبلی شرکت‌های خودروسازی هم مشارکت فعال داشته‌اند حتی خودروسازی در دوره مدیریت منطقی در این راستا پیش‌تاز بوده است. به گفته نویسنده، کسی نمی‌پرسد که سایت‌های تولیدی ایران خودرو در بلاروس، مصر، آذربایجان، سوریه، روسیه و ونزولا چه میزان تولید روزانه دارند و بعد این پرسش اساسی

مختصری به دست می‌دهد و بعد می‌رسد به مدیرعامل جدید و می‌پرسد که میراث بذرپاش چه خواهد بود؟ و بعد گزارش می‌دهد از حجم عظیم فساد مدیریتی که این موسسات را فرا می‌گیرد. آن چه اتفاق می‌افتد «قبیله بازی» و «اختصاصی سازی» پست‌های مدیریتی در یکی از بزرگ‌ترین واحدهای صنعتی کشور است. به گفته نویسنده، «مسح تفرشی» ۲۸ ساله که تنها یک سال سابقه کار در صداوسیما دارد «یکبار» مدیریت عامل شرکت پارس خودرو می‌گردد. یکی دیگر که حتی جوان تر و کم تجربه تر است، و «فقط سابقه حضور در درگیری‌های دانشجویی را دارد، به عضویت هیات مدیره شرکت پلاسکوکار منصوب می‌گردد»؛ و پست‌های متعدد و عمدتاً نالازمی در بنگاه برای اشتغال نزدیکان دیگر ایجاد می‌شود و روشن است که اگرچه این لشگری از کارنادران باری از دوش شرکت بر نمی‌دارند ولی هزینه‌های بنگاه را بالا می‌برند. البته روایت به همین جا ختم نمی‌شود، «عبدالله بابایی کارشناس ساده شرکت سایپا یدک، به‌آنی مدیر عامل شرکت منحل شده گسترش خدمات پارس خودرو و بعد از آن مدیر فروش پارس خودرو و مدیر ارتباطات ایران خودرو می‌شود. قلی‌ها، زرگر، احمدی، رضایی، مارکلائی، میرغضنفری، رضاپور و خیل دیگری از یاران، از این جمله‌اند». ازممانی که بذرپاش مدیر عامل شد، عمده‌ترین کاری که کرده است راه اندازی روزنامه «وطن امروز» و تبدیل این روزنامه و استفاده از دیگر امکانات سایپا برای تبلیغ به نفع آقای احمدی نژاد است. به ادعای نویسنده، گرفتاری‌های غیر سایپائی مدیرعامل به حدی است که حتی نامه ای درونی که از سوی مدیران رده‌های پائین به ایشان نوشته می‌شود، حداقل ۴۵ روز و حتی تا ۲ ماه باید منتظر جواب بمانند. نمونه کاربردی هم از سوء مدیریت‌ها و هزینه‌های آن به دست می‌دهد. می‌نویسد، ««عابد»، مدیر برجسته شرکت زامیاد را از کار برکنار کردند و به جای او کسی را منصوب کردند که تنها سابقه‌اش در

همانند سایر صنایع، قربانی سوء مدیریت، بی تدبیری و تصمیمات بی‌پشتوانه و غیرکارشناسی شده است». شرکت سایپا ولی شرکتی بود که سالی ۱۰۰۰ میلیارد تومان سودآوری داشت و طبیعی است که در این چنین بنگاهی پی آمدهای مدیریت ناتوان به سرعت و سهولت خود را نشان ندهد. از مصیبت کار را به کارنادران سپردن همین بس که «مهرداد بذرپاش، شخصی که در صنعت خودرو فاقد هرگونه سابقه مدیریتی و حتی کارشناسی است به یک‌باره از مدیر عاملی در شرکت پارس خودرو و سایپا سر درمی‌آورد و البته هیچ کس هم به طور جدی اعتراض نمی‌کند. کسی نمی‌پرسد چرا صنعتی که تمام رشد و پیشرفتش را مدیون انحصار و بی‌چارگی مردم در انتخاب هر گزینه دیگر است و با جذب اموال مردم چنین به شکوه رسیده است می‌باید در اختیار یک جوان کم‌سن و سال و بی‌تجربه قرار گیرد»^{۱۴}. نویسنده از دست آوردهای مدیران عامل پیشین گزارش



گذاشته است که «در دوران مدیریتی خود ادغام خودروسازان را به هیچ عنوان ول نکردم»^۸، و از جانشین خود خواست که این پروژه ادغام را پیگیری نماید. البته در این مراسم هم بذریعش از سخن گفتن در باره «برند ملی» اجتناب نورزید و حتی مدعی شد که داشتن این برند «از نان شب واجب‌تر» است و بعد به عملیاتی شدن «مینیا تور» بالید و احتمال داد که سایپا حتی «۴ برند ملی» هم داشته باشد^۹



عجیب نیست ولی به واقع تاسف دارد. هم چنین گفته می‌شود که او در اسفند ماه در نشست خویش با خبرنگاران گفت که «بحران اقتصادی که بر ما می‌گذرد وقت فوق‌العاده‌ای را از تولید و صنعت گرفته است.» که اگر چه احتمالاً نگاه واقع بینانه‌ای به جریانات بود با مواضع رسمی دولت که ادعا می‌کرد همه چیز به خیر و سلامت می‌گذرد تناقض داشت. از آن مهم‌تر، نظر رسمی دولت این بود که اقتصاد ایران گرفتار بحران نیست ولی مدیر عامل یکی از بزرگ‌ترین بنگاه‌های صنعتی‌اش به خبرنگاران می‌گوید، «در همه جای دنیا دولتمردان پس از بروز بحران اقتصادی به یاری صنایع‌شان رفته‌اند، اما در ایران می‌بینید هنوز عملکرد بانک‌ها و سایر سازمان‌ها با قبل از بحران تفاوتی نکرده است. سایر کشورها برای نجات صنایع‌شان تعرفه‌ها را بالا برده‌اند، منابع مالی را به سهولت در اختیار آن‌ها گذاشته‌اند، به خریداران تسهیلات ارزان داده‌اند، بهره‌های بانکی را کاهش داده‌اند و مدت بازپرداخت بدهی‌های صنایع را طولانی‌تر کرده‌اند که تمامی این تصمیم‌ها در تضاد با روشی است که در کشور ما می‌گذرد.» البته در ورای این دلایل، به نظرم دلیل عمده دیگری هم وجود دارد و آن هم کوشش دولت آقای احمدی نژاد برای به کنترل درآوردن همه واحدهای بزرگ صنعتی در ایران است و در این جا، هم کوشش دولت این بود که دو خودروساز ایران خودرو و سایپا در هم ادغام شوند و به قرار اطلاع منطقی مدیرعامل پیشین ایران خودرو با این ادغام موافق نبوده است. داستان از آن جا برون افتاد که در مراسم معارفه جانشین منطقی وقتی از بذریعش در این باره سؤال شد او پاسخ داد «مشکل عدم انجام کار مشترک خودروسازان "منطقی" نبود»^{۱۰} البته این روزها که بذریعش از مدیرعاملی سایپا رفته است در مراسم تودیع خویش بر سرهمین نکته انگشت

را مطرح می‌کند که «آیا یک سایت با تولید روزانه حداکثر ۱۰ دستگاه، زیان‌ده نیست؟!» و ادامه می‌دهد، «چه کسی پاسخ‌گوی این فجایع در صنعت خودرو است؟ در صنعتی که همه چیز باید براساس هزینه-فایده و توجیه‌های اقتصادی صورت پذیرد، همه چیز براساس عوامفریبی و سیاسی کاری و ... صورت می‌پذیرد و نتیجه تولید ۲ موتور ملی و ۳ خودروی ملی در طول یکسال و تبدیل شرکت ایران خودرو به یک شرکت ورشکسته با حداقل ۵۰۰۰ میلیارد تومان بدهی و افت شدید سهام این شرکت بوده است.» همان گونه که پیش‌تر گفته بود، مشکل اساسی نه فقط تغییرات مکرر مدیران بلکه به‌کارگیری مدیرانی است که این کاره نیستند. باز نمونه می‌دهد، «مختاری یک مدیر معمولی در فروشگاه شهروند اردبیل و دوست آقای محرابیان، به یکباره به سمت قائم مقام عالی ایران خودرو منصوب می‌شود و در پی بروز ضعف شدید در سیستم از کار برکنار می‌گردد». مشکل مالی ایران خودرو در زمان مدیریت منطقی آغاز شده و تشدید می‌شود. تعداد خودروهای دیو شده به ۴۵۰۰۰ دستگاه می‌رسد و بدهی‌ها به مرز ۵۰۰۰ میلیارد تومان می‌رسد، «وزیر مستاصل می‌گردد و این بار از قلعه‌بانی می‌خواهد که خود، کار را یک‌سره کند. قلعه بانی در بهترین فرصت و نبود رییس‌جمهور، کار منطقی را تمام می‌کند.»

یک ویژگی دیگر صنایع خودروسازی در این سال‌ها تب بالای «ملی سازی» بود که به چند نمونه پیش‌تر اشاره کردم. البته بین دو بنگاه عمده ایران خودرو و سایپا در این «رونمایی‌ها» چشم و هم چشمی فراوانی وجود دارد. دردی ماه ۱۳۸۷ با شرکت سردار محصولی یک «موتورملی» را رونمایی می‌کند و ایران خود رو برای این که از حریف عقب نماند، با تغییراتی در پژوی ۴۰۵، پژوی ۴۰۵ اس ال ایکس را رونمایی می‌کند حتی در مواردی یک خودرو بیش از یک بار «رونمایی» می‌شود و از همه این‌ها فاجعه آورتر در سایپا رونمایی از چند خودروی تازه بود، «قشقایی»، تینا، مگان و نسیم (هچ بک) که از قرار به آن «مروارید ۱۱۱» هم می‌گویند. گرفتاری این بود که اغلب این خودروها - قشقایی، تینا و مگان- وارداتی هستند و نسیم هم خودرویی است که حداقل در ۱۵ سال گذشته در سایپا تولید می‌شده است! در آن صورت این «رونمایی‌ها» اگر فریبکارانه نبوده باشند، حداقل بی معنی بودند. حتی خودروی «مینیا تور» هم حداقل «دو بار» رونمایی شد^{۱۱}.

البته بگویم که به نظر می‌رسد که برکناری منطقی - مدیرعامل ایران خودرو - دلیل‌های دیگری هم داشته است که متاسفانه هیچ کدام به نظر نمی‌رسد به شیوه مدیریت او مربوط بوده باشد. گفته می‌شود یکی از دلیل‌های برکناری این بوده است که او در نوروز گذشته با میرحسین موسوی و جهانگیری ملاقات کرده است^{۱۲}. که اگر راست باشد، اگر چه

پی نوشت

1- <http://www.sarmayeh.net/ShowNews.php?56360>

۲- همان‌جا

۳- همان‌جا

4- <http://autojournalists.blogfa.com/post-97.aspx>

۴- همان‌جا

۵- همان‌جا

7-http://www.carx1.com/section/full/sub_section/articles/id/419

۸- همان‌جا

۹- همان‌جا

۱۰- همان‌جا

11-<http://jahannews.com/vdcf1edt.w6dceagiww.html>

12-<http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>

13- <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>

14- <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dft2.html>

۱۵- همه آن چه که نقل کرده‌ام از این مقاله است

<http://www.fararu.com/vdchmqni.۲۳n-۶dft۲.html>

16- <http://www.fararu.com/vdcg7n9x.ak9xz4prra.html>

۱۷- همان‌جا

18-<http://www.tabnak.ir/fa/pages/?cid=64604>

۱۹- همان‌جا

